

انشعاب خلیل ملکی و همفکران او

انشعاب چه بود؟

واقعیت اولین انشعاب در حزب توده ایران و نیز نقشی که انشعابیون، به ویژه خلیل ملکی، بعداً در مقطع تاریخی جنبش ملی شدن صنعت نفت ایفا کردند، از سوی رهبری حزب توده از همان آغاز، مسخ گردید. و همواره به گونه یک جریان انحرافی خطرناک برای جنبش و حتی ساخته و پرداخته امپریالیسم قلمداد شد. از آنجا که اتهامات واهی و ساختگی بودند، رهبری حزب، تهمت و افترازنی را پیشه کرد و به تحریف واقعیت‌ها پرداخت. کاری که کیانوری هم اکنون در خاطراتش دنبال می‌کند و آن ایام نیز از آتش‌بیاران معرکه بود. به طوری که انشعابیون به کیانوری، فروتن، قاسمی و طبری «ذوات اریعه خبیثه» لقب داده بودند.^۱ بازتاب این کارزار که هنوز ادامه دارد، در همان اولین اعلامیه هیأت اجراییه موقت (۲۶ دیماه ۱۳۲۶) که کیانوری عضو فعال آن بود، طنین انداخت. به این بخش از اعلامیه توجه کنید: «این انشعاب مربوط به فعالیت مخفی و مرموز امپریالیسم در داخل حزب ما بوده که با کلیه وسایل مستقیم و غیرمستقیم خود، ماهرانه عمل کرده و از کلیه انحرافات فکری و خودپسندی‌ها و تنگ‌نظری‌ها استفاده کرده است»!^۲

افترا و تهمت‌زنی به خلیل ملکی و یاران او هیچ‌گاه در حزب توده قطع نشد. جزوه

«نیروی سوم پایگاه اجتماعی امپریالیسم» در بحبوحه جنبش ملی کردن نفت و مقاله‌های متعدد دیگر، سلسله مقالات پر از ناسزا و تهمت در سال ۱۳۴۴ به مناسبت دادگاه خلیل ملکی، مندرجات کتاب «درباره ۲۸ مرداد». مصاحبه‌ها و نوشته‌های کیانوری بعد از انقلاب و اینک خاطرات کیانوری، مشتت از خروار است.

با اطمینان می‌توان گفت که در کتاب خاطرات کیانوری، کمتر کسی به اندازه خلیل ملکی (و نیز ایرج اسکندری) از سوی کیانوری مورد تهمت و افترا قرار گرفته است. حتی بخشی از حملات و برچسب‌زنی‌ها به دکتر بقائی، در ارتباط با خلیل ملکی و بخاطر بدنام کردن وی (و نیز تخطئه جبهه ملی) صورت گرفته است.

اگر به تاریخچه انشعاب بنگریم، در نظر اول چنین می‌نماید که انشعاب بغایت مستعجل بود و سرنوشت غم‌انگیزی داشت. اولین اعلامیه انشعاب در شب ۱۲ دیماه با عجله و دستیابی تهیه و در ۱۳ دیماه ۱۳۲۶، به اطلاع عموم رسید و تشکیل «جمعیت سوسیالیست توده ایران» اعلام شد. اما بخاطر عدم آمادگی لازم برای مقابله با اولین دشواری‌ها، به ویژه به خاطر پاور به شوروی و داشتن توهم به وی، انشعاییون نتوانستند در برابر اولین ضدحمله حزب توده و عکس‌العمل مخالف شوروی، تاب بیاورند. هنوز کار خود را آغاز نکرده آن را زمین گذاشتند و در اعلامیه‌ای که در ۲ بهمن ۱۳۲۶ منتشر شد، اعلام انصراف کردند. خلیل ملکی که رهبر معنوی انشعاییون بود، به نظر می‌رسد به خاطر طبیعت بسیار حساس‌اش، در برابر تهمت‌ها و برچسب‌زنی رهبری حزب توده، گوشه‌گیری کرد و از هرگونه فعالیت سیاسی دست برداشت. بقیه نیز پراکنده شدند و فعال‌ترین هسته انشعاییون، یعنی هسته تدارک‌کننده انشعاب (حسین ملک، جلال آل احمد و مهندس ناصحی و دیگران (نظیر انورخامه‌ای و محمدعلی خنجی) دست به انتشار هفته‌نامه «شرق میانه» زدند که چند ماه بیشتر دوام نداشت. سپس مجله «اندیشه نو» را راه انداختند که مصادف با واقعه ۱۵ بهمن شد و مثل سایر مطبوعات چپ، تعطیل گردید. شگفت‌آور اینکه، در اعلامیه ۲ بهمن ۱۳۲۶، انشعاییون نه فقط انصراف خود را از تشکیل «جمعیت سوسیالیست توده ایران» به اطلاع عموم رساندند، بلکه گفتند: «ما تمام آزادی‌خواهان و کسانی را که به ما پیوستند یا در شرف پیوستن بودند، دعوت می‌کنیم که دور حزب توده ایران حلقه زنند و از هر نوع تشمت و اختلاف، صرف‌نظر و جلوگیری کرده و مبارزه پرافتخار حزب، کامل‌تر از گذشته ادامه دهند!» این موضوع، از جمله یک نکته را مسلم می‌کند که انشعاییون خصومتی

با حزب توده ایران نداشتند و واقعاً صادقانه در فکر اصلاح آن بودند و امید اصلاح آن را هنوز از دست نداده بودند. در این صورت این سؤال اساسی پیش می‌آید، پس چرا انشعاب کردند و مابقی اصلاح‌طلبان را در درون حزب توده تنها و زیر آتش گذاشتند؟

آل احمد تا این حد معتقد است که «به همان اندازه که انشعاب بجا بود، انصراف دو ماه پس از آن نابخواب غلط». ^۳ این‌ها همه نشان می‌دهند که انشعابیون واقعیت شوروی و نظام استالینی را نمی‌شناختند. و الاً حقیقت بود به خاطر منافع ملی کار خود را ادامه می‌دادند. به هر حال، اگر به امر انشعاب صرفاً از زاویه سرنوشت کوتاه مدت آن بنگریم، باید اذعان کنیم که انشعابیون در این نبرد شکست خوردند. پس دلیل این همه خصومت رهبری حزب توده و تلاش فراوان برای مبارزه با انشعاب و انشعابیون چه بود؟ چرا با این احوال، رهبری حزب دست‌بردار نبود؟ در قطعنامه کنگره دوم حزب توده (اردیبهشت ۱۳۲۷)، درباره «جمعیت سوسیالیست توده ایران» ناموجود، گفته می‌شود که: «سازمانی است برای اجراء نیات نفاق‌افکن امپریالیستی»، و از همه اعضاء و هواداران می‌خواهد: «در مبارزه با این دشمنان جدیدالاحداث ساخت امپریالیسم، که به اصطلاحات و کلمات و لغات مربوط به ایدئولوژی زحمتکشان مجهزاند و «ابلیسانی هستند که قرآن می‌خوانند» جداً پیکار کنند!» ^۴

بنظر من علت این همه خصومت و کینه‌ورزی‌ها که کیانوری هنوز هم در دل می‌پروراند، ریشه در اندیشه‌هائی دارد. که انشعابیون حاملان و پیام‌آوران آن بودند. اندیشه‌هائی که در درون حزب توده شکل گرفت و بدین لحاظ، بعد از انشعاب ملکی و یارانش، گرچه تخفیف یافت، اما از میان نرفت و بعدها، بحران‌ها و انشعابات دیگری آفرید. کیانوری با زبان بی‌زبانی، خطر انشعابیون و علت موضع‌گیری خصمانه حزب در قبال آن‌ها را در يك جمله بیان می‌کند: «در مورد موضع حزب چاره دیگری نبود. حزب اگر چنین موضعی نمی‌گرفت قشر پائینی خود، نه يك عده روشنفکر، را از دست می‌داد». ^۵ تحریم شدید انشعابیون و رفت و آمد و حتی سلام و علیک با آنها، از ترس همین «ویروس» اندیشه‌های انشعابیون بود. و این همه، با وجود عمر کوتاه مدت آن!

بی‌تردید اگر انشعاب را فقط در محدوده زمانی بسیار کوتاه حیات آن در نظر بگیریم و به شکست آن در اولین مصاف بسنده کنیم و کم‌ثمری فعالیت‌های چندسال بعد انشعابیون را پایه قضاوت قرار دهیم. و به ویژه اگر این را در نظر بگیریم که رهبری حزب به بهانه انشعاب و هیاهویی که بر سر حفظ وحدت صفوف حزب راه انداخت، تا چه حد جنبش انتقادی درون

حزب را سرکوب کرد. و اگر بیاد آوریم تا چه حد اصلاح طلبان باقی مانده در حزب از نیروی مهم و پرنفوذ گروه انشعابی محروم گردیدند، و صدمه دیدند، اولین نکته‌ای که به ذهن می‌رسد این است که کاش این گروه به جای انشعاب زودرس و بدون تدارک و آمادگی لازم، مبارزه درون‌حزبی را، لااقل تا مقطع کنگره دوم ادامه می‌دادند.

اما سرنوشت، رسالتی برعهده انشعابیون گذاشت که همه این کاش و افسوس‌ها را هیچ و پوچ کرد.

این رسالت در نقش بسیار ممتاز و پراهمیتی است که خلیل ملکی و یاران او چند سال بعد در مقطع جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و پس از آن در صحنه سیاسی ایران ایفا کردند. در آن لحظات سرنوشت‌ساز، خلیل ملکی و انشعابیون به صورت نیروی بالقوهٔ روشنفکری چپ و مترقی، با سابقه کار سیاسی و تجربه تشکیلاتی حاضر و آماده، پای به میدان گذاشتند و موفق شدند در پیوند با عناصر ملی نزدیک به دکتر مصدق، شالوده یک حزب گستردهٔ چپ و طرفدار نهضت ملی را بریزند و الحق منشاء خدمات بزرگی شدند. مهم‌تر آنکه، خلیل ملکی در سایه مطرح شدن در پیش صحنه پیکار سیاسی روز، موفق شد سیستم فکری و نظری خود را که طی سال‌ها گوشه‌گیری، از راه مطالعات گسترده و اندیشیدن، پی‌ریزی کرده بود، در قالب تئوری «نیروی سوم» در سطح جامعه مطرح سازد و به ابزار مبارزه سیاسی - ایدئولوژیک مبدل کند.

بنابراین، انشعاب را نباید در سرنوشت لحظه‌ای و عمر کوتاه مدت آن در ترازوی قضاوت گذاشت. رسالت و مقام تاریخی انشعاب ملکی و همفکران او در آن بود که برای اولین بار در تاریخ معاصر ایران، شالوده یک جریان چپ نوین، بدست گروهی برخاسته از بطن حزب توده، ولو در حالت جنینی و هنوز پر از توهم آن، پا به عرصه حیات گذاشت و این چنین، شرایط واقعی برای پیوند با نهضت ملی ایران را فراهم ساخت.

انشعاب حاصل تضاد و مبارزه دو جناح و گرایش در حزب بود. گرایش اول، می‌خواست حزب را از وضعیت یک سازمان دموکرات‌های انقلابی دوستدار شوروی به سوی یک حزب «طراز نوین طبقه کارگر» با ایدئولوژی استالینی و وابستگی فزاینده به شوروی سوق دهد. گرایش دوم، به گونه عکس‌العمل در برابر گرایش اول، تکوین یافت و قد علم کرد، ولو ناخودآگاه و سرشار از توهم بود. رسالت آن تحقق استقلال اندیشه و عمل (از جهاتی از دست‌رفته) حزب، در عین حفظ مناسبات دوستانه و برابر حقوق با اتحاد شوروی بود.

این گرایش، از بطن جناح معروف به اصلاح طلبان درون حزب سر برافراشت. جنبش اصلاح طلبان مدتها قبل از انشعاب و حتی قبل از ورود خلیل ملکی به حزب وجود داشت و فعال بود. منتهی با ورود خلیل ملکی به حزب و از مقطع کنگره اول، شکل وسیما و جان تازه‌ای یافت. این جنبش در آغاز، اساساً برای اصلاح حزب و بهبود کیفیت رهبری و مبارزه با راست‌روی‌ها و مواردی نظیر مخالفت با همکاری حزب با مصطفی فاتح و نیز در جهت رادیکال کردن جنبش توده‌ای بود. به همین مناسبت، طیف وسیعی را در بر می‌گرفت. اردشیر آوانسیان از سرمداران آن بود. کادرهای روشنفکر و نسبتاً جوان و جویای نام، نظیر کیانوری، قاسمی، فروتن و روشنفکرانی چون عبدالحسین نوشین و احسان طبری را در بر می‌گرفت. اردشیر آوانسیان در خاطرات خود^۶ از جلساتی که در منزل صادق هدایت تشکیل می‌شد، صحبت می‌کند. این گروه آئی‌ها، در آغاز، به گونه محافل روشنفکری بودند که در آن‌ها به بحث‌های ایدئولوژیک و سیاسی می‌پرداختند. اما کم‌کم پای مسائل سازمانی و حزبی نیز به میان آمد. خود خلیل ملکی در خاطرات سیاسی‌اش توضیح می‌دهد که نوشین برای شرکت و رهبری مبارزه‌ای که اصلاح طلبان در حزب با آن دست به گریبان بودند، از وی دعوت به عمل آورد. ملکی می‌نویسد: «چند ماهی از تأسیس حزب توده نگذشته بود که نوشین این بار با ابتکار و پیشنهاد تازه‌ای نزد من آمد. او به طور خلاصه چنین گفت: «من در روزهای اول که ایمان و عقیده بی‌پایان به این آقایان رهبران داشتیم، خودداری تو را از همکاری و همگامی با این‌ها نمی‌توانستم درک کنم. اما امروز دیگر اوضاع برای ما روشن شده است و ما خود به آن بیماری که به شما نسبت می‌دادیم مبتلی شده‌ایم. عده‌ای از جوانان حزب به اضافه بعضی از رفقای قدیمی دور هم جمع می‌شویم و برای اصلاح حزب و رهائی از این رهبری و این اوضاع و احوال چاره‌جویی می‌کنیم. نوشین از من مصراحت دعوت کرد که در اجتماع این عده شرکت کنم و بعد، در صورت متقاعدشدن، در حزب نیز عضویت پیدا کنم».^۷ در جای دیگر می‌نویسد: «من در خانه خود و یا در اطاق صادق هدایت با آن‌ها تماس بیشتر پیدا کردم، وضع رهبران حزب و اعضاء کمیته مرکزی را آن‌ها در فرمولی مجسم می‌کردند و همواره از آن دم می‌زدند و می‌گفتند: «این‌ها لیاقت رهبری و داشتن عنوان عضویت در کمیته مرکزی را ندارند، سهل است نوکر سفارت شوروی نیز نیستند، بلکه نوکر نوکر سفارت‌اند... دعوت آن‌ها از من به حزب در آستانه تشکیل کنگره اول برای جبران این نقص بزرگ بود. آن‌ها می‌خواستند تا ممکن است

رهبران فرمانبردار را کنار گذارند و در عین سمپاتی زیاد به شوروی، مستقل از شوروی‌ها، سازمان حزب را بدون عناصر ملی [منظور ملکی از عناصر ملی که به کنایه می‌گوید: قوام‌السلطنه‌هاست]، متشکل ساخته و در مورد تغییر دادن ساختمان اصلی جامعه فئودال و مرتجع، جدی‌تر عمل کنند. آن‌ها مرا به عنوان سخن‌گوی اصلاح‌طلبان تلقی کرده و تصور می‌کردند که به مناسبت سوابق مبارزات در زندان، من قدرت و شایستگی این را خواهم داشت که با ابراز شخصیت با رهبران بی‌شخصیت مبارزه کنم».^۸

انشعابیون به مثابه گروهی هم‌فکر، از میان این طیف نسبتاً گسترده و ناهمگون اصلاح‌طلبان شکل گرفت. مبارزه برای تعیین تکلیف نهائی، به دنبال ماجرای تقاضای امتیاز نفت شمال، تجربه نافرجام شرکت در دولت ائتلافی قوام، شکست فضاخت بار فرقه دموکرات و هجوم همه‌جانبه ارتجاع به حزب و سازمان‌های دموکراتیک شدت گرفت. زیرا معایب بنیادی سیاست و مشی حزب توده و نتایج خانمان‌برانداز دنباله‌روی و فرمانبری از شوروی را برملا ساخته و به کوچه و بازار کشانده بود. بتدریج صفوف قطبی‌تر می‌شد. با روشن‌تر شدن مواضع ملکی و همفکران، به ویژه در مورد شوروی و نحوه رابطه با آن، برخی از اصلاح‌طلبان، نظیر کیانوری، قاسمی، فروتن و طبری، به سرعت جبهه گرفتند و به صف مخالف پیوستند. دکتر فروتن، اساس مطلب را با همان صداقت و پاک‌سیرتی همیشگی خود، چنین بیان کرده است: «گروهی که خود را «اصلاح‌طلب» می‌نامید، در واقع می‌خواست حزب را از مشی صحیح آن از مشی پرولتری منحرف کند و به کج‌راه، به راه ناسیونالیسم بکشاند. وقتی آنها از اصلاح حزب سخن بمیان می‌آوردند، هدفشان در واقع جدا کردن حزب طبقه کارگر ایران از حزب کمونیست و دولت پرولتری شوروی بود. آنها تصمیم داشتند در کنگره دوم حزب به این مقصود خود جامه عمل ببوشانند و در واقع حزب توده ایران را بمثابه حزب طبقه کارگر متلاشی کنند. اعضای هیئت اجراییه موقت (بجز خلیل ملکی که رهبری «اصلاح‌طلبان» را برعهده داشت) نمی‌توانستند به چنین انحرافی بزرگ از اصول مارکسیسم تن دردهند».^۹

خلیل ملکی در خاطرات سیاسی خود، دلایل تغییر موضع تك تك این گونه «اصلاح‌طلبان» را مطابق با استنباط خویش توضیح می‌دهد. در مورد کیانوری می‌گوید: «کیانوری - که به ظاهر، و من یقین دارم از روی مکر و ریا، از هواداران جدی و پروپا قرص اصلاح‌طلبان بود - زودتر از همه «تصحیح‌شده»... و جزئی از کل بین‌الملل به معنی و

مفهوم استالینی کلمه شده بود».^{۱۰}

سرنوشت تاریخی انشعابیون و حزب توده نشان داد که اختلاف کاملاً بر سر مسائل اساسی ایدئولوژیک و مشی سیاسی با برد استراتژیک بود. منتهی کیانوری در این مورد نیز، به جای پرداختن به واقعیت‌ها و توضیح آن مسائل اساسی که به انشعاب ملکی و همفکرانش انجامید، آسمان و ریسمان به هم می‌یافتد، از جنگ استالینگراد و اثرات پیروزی و شکست، سخن‌ها به میان می‌آورد، روشنفکران را به میز محاکمه می‌کشاند که «آدم‌های ثابتی نیستند»، یا «از نظر طبقاتی متزلزل‌اند. هر وقت نهضت به پیش می‌رود، این‌ها به نهضت می‌پیوندند و هر گاه نهضت شکست می‌خورد، جدا می‌شوند!»^{۱۱} این همه صغری و کبری می‌چیند تا به خواننده القا کند که در فضای شکست و هزیمت بود که «جریان انشعاب خلیل ملکی پیش آمد!» (همان‌جا). حال آن که زندگی سیاسی بعدی انشعابیون، به ویژه شخص خلیل ملکی نشان داد که انگیزه آنان از انشعاب فرار از میدان مبارزه نبود. خلیل ملکی تا پایان عمر رزمید. بارها شکست خورد و به زندان افتاد، باز آن گونه که خود می‌گوید: «از صفر شروع کرد» و خم به ابرو نیاورد. اهانتی که کیانوری به روشنفکران جامعه‌ای چون ایران می‌کند، یک برداشت طبقاتی انتزاعی و آزمایشگاهی و شاید بزرزنده جوامع سرمایه‌داری غربی در قرن بیستم باشد و با واقعیت ایران مسلماً خوانائی ندارد.

آنجا که منطق باز می‌ماند، تهمت و افترا آغاز می‌گردد

تأسف آور است که کیانوری با وجود بر باد رفتن همه چیز و گذشت بیش از ۴۵ سال از واقعه، هنوز نمی‌خواهد نگرش منصفانه و واقع‌بینانه‌ای از جریان انشعاب به دست خوانندگان خاطرات خود بدهد. برعکس به همان شیوه‌های پیش‌پاافتاده گذشته متوسل می‌شود، تهمت و افترا می‌زند و به ویژه برای بدنام کردن خلیل ملکی از هیچ تلاشی فروگذار نیست.

وی بدواً صداقت او و سایر منشعبین را که شاید بزرگ‌ترین فضیلت اخلاقی ملکی است، به زیر سؤال می‌برد. کیانوری اولین اعلامیه انشعاب را که با لحن دوستانه نسبت به شوروی نوشته شده، مزورانه و غیرصادقانه می‌داند. آیا حرف او حقیقت دارد؟ تعجب در این است که کیانوری این تهمت را در حالی می‌زند که خاطرات ملکی و انورخامه‌ای و کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران» آل‌احمد را خوانده و با توضیحات و استدلال و روحیه او

آشناست!

آل احمد، که کیانوری به ملاحظه اعتبار و موقعیت او در جمهوری اسلامی، فرصت طلبانه او را مستثنی می‌کند و در گفتار صادق می‌داند، در نگاه به گذشته و بازنگری انشعاب، صریحاً می‌گوید: «هرگز گمان نمی‌بردم که روسیه شوروی با همه عظمتش پشت سر کسانی بایستد که در نظر ما آبروی حزبی را برده بودند». و می‌افزاید: «اشتباه اصلی در این بود که ما گناهکار اصلی، رهبران حزب می‌شناختیم نه سیاست استالینی را...»^{۱۲} خلیل ملکی نیز سال‌ها بعد، در بحبوحه جنبش ملی شدن نفت و جنگ ایدئولوژیک با حزب توده، آن زمان که در ستون «برخورد عقاید و آراء» در روزنامه شاهد قلم می‌زد و درگیر يك جدال قلمی و نظری سخت با حزب توده بود، صداقت عقیدتی خود را نسبت به شوروی در لحظه انشعاب در این جمله منعکس می‌سازد: «در آن روزهای بحرانی در فکر من هنوز از افکاری که در این مجموعه مقالات، به شکل کنونی تعبیر و تفسیر شده خبری نبود. هنوز من يك جریان نهضت اجتماعی را بدون پشتیبانی شوروی غیرممکن می‌دانستم. به طور کلی و مبهم، در نتیجه تجربیات انکارناپذیر، حس کرده بودم که در این رژیم نقاط ضعف و سستی وجود دارد. ولی هنوز ایمان من به مصداق خارجی ادعایی مکتبی که پیروی از آن هنوز هدف منست، پابرجا بود. به همین مناسبت، تمام آن تهمت‌ها و افتراها و تهدیدات ناجوانمردانه را با سکوت مطلق و با تحمل مخصوص مکتب رواقیون گذراندم».^{۱۳}

انورخامه‌ای نیز، که کیانوری موضع او را مانند ملکی «مزورانه و غیرصادقانه» قلمداد می‌کند، در خاطرات خویش، سیستم فکری خود را نسبت به شوروی شرح می‌دهد و تأکید می‌کند که در لحظه انشعاب نه تنها به اندازه ملکی نسبت به شوروی توهم داشت، بلکه بعد از انشعاب، او و همراهانش در ایمان به شوروی تحجر بیشتری یافتند. به این بخش از نوشته او توجه کنید: «ولی پس از آن [منظور انشعاب است]، یعنی در سالهایی که ملکی در تنهایی و انزوا به مطالعه و تحقیق و تجدید نظر در افکار خود مشغول بود، من سرگرم مبارزه روزمره در سازمان اختفائی انشعابیون بودم و برخلاف او، نه تنها هیچگونه تحول فکری در جهت کشف معایب اساسی دولت شوروی در من پدید نیامد بلکه تاحدی سیر قهقرائی کردم و گرفتار تحجر و قشری بودن فکری شدم. زیرا اعضاء سازمان اختفائی انشعابیون بدلائلی که قبلاً شرح دادم عموماً شوروی پرست صدرصد بودند و کوچکترین انتقادی از شوروی از نظر آنها کفر و الحاد تلقی می‌شد و به منزله افتادن در دام امپریالیسم و سرمایه‌داری

بود...» ۱۴.

بالاترین برهان برای پی بردن به درجه صداقت در گفتار و احساس ملکی و یاران او نسبت به اتحاد شوروی در لحظه انشعاب، عکس‌العمل و رفتار آن‌ها در برابر تقبیح و محکومیت عمل انشعاب از سوی رادیو مسکو است. به مجردی که در ۲۷ دیماه (دو هفته بعد از انشعاب)، رادیو مسکو در برنامه فارسی روزانه مقاله‌ای در محکومیت و خیانت آمیز بودن انشعاب به نقل از یکی از روزنامه‌ها (از قرار آزادگان) قرائت می‌کند، انشعاییون بلافاصله از تشکیل «جمعیت سوسیالیست توده ایران» که وعده داده بودند، اعلام انصراف می‌کنند.

محمدعلی جواهری که از سران انشعاب و در آن زمان دبیر مسئول کمیته ایالتی تهران بود، در گفت و گوئی که با وی به مناسبت نوشتن این نقد داشتیم، نظر مشابهی داشت. جواهری قویاً تأکید داشت که احساسات دوستانه و احترام آمیز ملکی، آل احمد، خامه‌ای نسبت به اتحاد شوروی واقعاً صادقانه و اساساً پایه اعتقاد خالصانه همه انشعاییون بدون استثناء بود. جواهری اضافه بر این شهادت دادن، مطلبی را توضیح داد، که چون تاکنون در جایی آن را نخوانده‌ام، و به موضوع بحث ما نیز مربوط می‌شود، ذیلاً از قول او نقل می‌کنم: «در روزهای اول انشعاب، ملکی با او و دیگر عناصر مرکزی انشعاییون مشورت می‌کند و نامه‌ای به شوروی‌ها می‌نویسد که لحن آن بسیار مؤدبانه و دوستانه بوده است. در این نامه، اظهار امیدواری شده بود که روابط دوستانه با شوروی ادامه یابد و محکم‌تر گردد. ملکی، همراه با جواهری به خانه وکس (خانه فرهنگی ایران و شوروی) می‌روند و نامه را به یکی از مسئولین وکس که نامش را بخاطر ندارد، تسلیم می‌کنند». جواهری همچنین تعریف می‌کند: «احمد اسپهانی، که با انشعاییون نبود، اما دوست نزدیک حسین ملک (برادر ناتنی خلیل ملکی) بود، به طور خصوصی می‌گوید: «اطلاع دقیق دارد که شوروی‌ها انشعاب را قریباً محکوم خواهند کرد. حسین ملک موضوع را با جواهری در میان می‌گذارد. جواهری بلافاصله با ملکی ملاقات می‌کند و ماجرا را به اطلاع او می‌رساند. ملکی از شنیدن آن خیلی متعجب می‌شود و می‌گوید جلسه کنیم. همان شب جلسه می‌کنند. جواهری پیشنهاد می‌کند بهتر است قبل از آنکه مسکو ما را محکوم کند، خود اعلام انحلال بکنیم. در جریان گفتگو، خامه‌ای سر می‌رسد و به مخالفت می‌پردازد. تا بالاخره خلیل ملکی وسط را می‌گیرد و پیشنهاد می‌کند: «اگر شوروی‌ها مطلبی نگفتند کار خود را ادامه می‌دهیم و اگر محکوم کردند، آن وقت اعلام انصراف می‌کنیم و هر کس را آزاد می‌گذاریم تا به هر نحوی خواست، عمل کند.

فردای آن شب، رادیو مسکو انشعاب را محکوم کرد و ما هم بلافاصله اعلام انصراف کردیم». علی جواهری تأکید داشت که «هیچ کدام از ما واقعاً تصور نمی کردیم شوروی ها دنبال این کمیته مرکزی باشند. از همان لحظه چیزی در درون من برای همیشه شکست. شك و تردید نسبت به ماهیت شوروی و نوعی نفرت به وی از همان وقت در قلب من باقی ماند». ۱۵

آنچه ملکی و انشعاییون می خواستند، پایه ریزی يك چپ مستقل، مترقی، آزادی خواه و عدالت طلب بود که متکی بر خود باشد. در عین حال ملکی و سایر انشعاییون، متأثر از اعتقادات ایدئولوژیک خود، می خواستند صادقانه با اتحاد شوروی، روابط دوستانه داشته باشند. و از حمایت معنوی و غیر مشروط این قدرت مهم بین المللی، در مبارزه برای آزادی و دموکراسی و ترقی، بهره مند شوند. ملکی و سایر اصلاح طلبان می خواستند حزب توده ایران از راه آغازین خود منحرف نشود، استقلال حزب حفظ گردد و در عین حال دوستی و همکاری صمیمانه با حزب کمونیست شوروی برقرار باشد. در بحث و جدال های قلمی لحظه انشعاب، خلیل ملکی در جزوه «دوروش برای يك هدف» صریحاً می گوید: «اصلاح طلبان از زمان کنگره اول [حزب توده، سال ۱۳۲۱] يك هدف مخصوص را در نظر داشتند و حالا هم دارند... فکر صحیحی را که در زمان کنگره اول، اصلاح طلبان [از آن] تبعیت نمودند، این بود که سعی و کوشش شود که «حزب توده با تکیه به نیروهای اجتماعی خود، عاملی در تعیین سرنوشت ملت ایران باشد»، و این ابدأ نه فقط متافی با توجه به جبهه دموکراسی جهانی نیست، بلکه لازمه این توجه است. زیرا جبهه دموکراسی جهانی از آسمان نازل نمی شود. ما نیز جزئی از این جبهه جهانی هستیم. اگر در تمام جبهه ها اینطور فکر کنند که «مبارزات محلی تحت الشعاع» جریانات بزرگ جهانی هستند، و در تمام جبهه های مترقی و پیشرو به امید آن جبهه جهانی سست و تنبل باقی بمانند، اصلاً آن جبهه جهانی دموکراسی بوجود نمی آید، و یا به قدر کافی نیرومند نمی شود». ۱۶

اصلاح طلبان و انشعاییون در کمال ساده دلی نمی دیدند که از دیدگاه شوروی و استالینیست ها، این دو امر مانعة الجمع اند.

ملکی و قاطبه یارانش چنانکه زندگی نشان می دهد، مبارزان سرسخت و جسوری بودند. لذا مشاهده اینکه، با يك تقبیح ساده رادیو مسکو، در دم و بدون مقاومت، کار خود را آغاز نکرده، بر زمین می گذارند، به ظن قوی برای نسل امروزی، قابل فهم و تصور نیست. اما این امر نشان دهنده واقعیت و حالت روانی مبارزان چپ آن ایام و پیامدهای ناشی از

برخوردهای تعصب آلود ایدئولوژیک به پدیده‌ها در کردار و پندار انسان‌ها را عیان می‌کند. و در عین حال، شدت اعتماد بی‌شائبه و از جهاتی ساده‌لوحانه همه ما را نسبت به اتحاد شوروی: «میهن پرولتاریای پیروز جهان»، نشان می‌دهد. تعمق در رفتارانشعابیون - یعنی درست کسانی که به خاطر انتقاد و شکوه از روابط ناسالم حزب توده با شوروی از آن جدا شده بودند، ما را با علت‌العلل بسیاری از خطاها آشنا می‌کند که چپ‌های نسل دهه‌های بیست و سی و حتی بعدها، بدان مرتکب شدند، و عجب تاوان سنگینی نیز برای آن پرداختند. قصد من در اینجا بررسی این پدیده یا قضاوت در رفتار و عملکرد انشعابیون نیست. بی‌تردید، داشتن چنین اعتقاد مطلق به شوروی، حتی اگر واقعاً همان بهشت برین بود که در مخیله خود با آن خوش بودیم، باز نادرست بود. این اعتقاد مطلق و حرف‌شنوی از شوروی، که من خاطر نشان می‌کنم، اساساً امتیازی برای انشعابیون نمی‌باشد. انشعابیون در تحلیل‌های بعدی خود، از آن چون توهم و ضعف خود یاد می‌کنند. قصد من در این‌جا فقط بیان حقایق گذشته است تا ادعای نادرست کیانوری را در این مورد، مبنی بر مزورانه و غیرصادقانه قلمداد کردن مواضع ملکی و دیگران، نشان بدهم.

خلیل ملکی پس از انصراف از تشکیل «جمعیت سوسیالیست توده ایران»، در برابر حملات و تهمت‌زنی‌های رهبری حزب توده علیه وی، که کیانوری هنوز هم با همان زبان و «فرهنگ» به وی می‌تازد، گوشه‌گیری می‌کند و با سکوت عارفانه، چنانکه قبلاً از قول او نقل کردیم، ناسزاها و تهمت‌ها را متحمل می‌شود.

روشن است که در قاموس کیانوری و فرهنگ کمیسترنی، نفس تفکر ملکی‌ها جرم و خیانت بوده است. در فرهنگ استالینی، دیدگاهی که حرکت از منافع مردم و مصالح ملی را قطب‌نمای خود قرار دهد، «بورژوازی» است نه «موضع طبقه کارگر»! این عدول از انترناسیونالیسم است که استالین به صراحت تعریف کرده است:

«انترناسیونالیست کسی است که بی‌چون و چرا، بی‌تزلزل و بدون قید و شرط آماده است از اتحاد شوروی حمایت کند. زیرا که اتحاد شوروی پایگاه جنبش انقلابی سراسر جهان است. دفاع از این جنبش انقلابی و به پیش راندن آن، بدون دفاع از اتحاد شوروی ممکن نیست. بنابراین آن کس که در اندیشه دفاع از جنبش انقلابی بین‌المللی است، ولی نمی‌خواهد از اتحاد شوروی دفاع کند یا علیه اتحاد شوروی برمی‌خیزد، برخلاف انقلاب گام بر می‌دارد و ناگزیر به اردوی دشمنان انقلاب در خواهد غلطید.»

با حرکت از چنین اندیشه‌ی راهنما بود که حزب کمونیست شوروی از رهبری حزب توده خواست تا از تقاضای امتیاز نفت شمال حمایت کند. و ماجرای فرقه دموکرات را مورد تأیید قرار دهد. من در این باره به تفصیل در فصل سوم و فصل چهارم صحبت کرده‌ام. کیانوری چون نمی‌تواند راه و روش ملکی را منطقی رد کند، راه تهمت‌زنی و افتراگویی را پیش می‌گیرد تا او را در انظار بدنام کند. می‌گوید: «ملکی پس از اینکه به انگلستان دعوت شد، در بازگشت آن ملکی قبلی نبود، اصلاً دگرگون شده بود. بعداً هم می‌دانید که به اسرائیل رفت!»^{۱۷} و یا می‌نویسد: «چرا این‌ها [منظور ملکی و یاران اوست] که می‌خواستند «سوسیالیسم ملّی» درست کنند به طرف آمریکا رفتند؟ چرا به همکاری ننگین با مظفر بقائی تن در دادند؟... ممکن است آدم با شوروی مخالف باشد و مثلاً به طرف چین برود، ولی به طرف امپریالیسم رفتن چیز دیگری است» (همان صفحه).

آنچه به ویژه روح انسان را منقلب می‌کند، شیوه و روش کار کیانوری در پرونده‌سازی است. انسان بیاد ادعائنامه‌های ویشینسکی، دادستان کل زمان استالین می‌افتد که علیه بوخارین‌ها، زینوویف‌ها و هزاران انسان شریف و بی‌گناه دیگر پرونده می‌ساخت و آنان را به چوبه‌های دار می‌سپرد. کیانوری حتی از پرونده‌سازی به مرده‌ها هم پرهیز نمی‌کند. خواننده تیزبین متوجه است که بسیاری از اشاره‌های کیانوری، نظیر مسافرت به اسرائیل، که گوئی نفس آن گناه است، و یا مسافرت به انگلستان و «دگرگون شدن» ملکی، و تیر در تاریکی انداختن‌های دیگر، تماماً به قصد ایجاد جو نامساعد روانی علیه ملکی، با محاسبه زمینه روانشناختی بخشی از جوانان کشور در اوضاع و احوال ایران کنونی است.

درباره مسافرت خلیل ملکی به انگلستان باید یادآور شد که او به نمایندگی از سوی روزنامه رهبر، ارگان کمیته مرکزی حزب توده و همراه با عده‌ای روزنامه‌نگار دیگر ایرانی، به دعوت رسمی دولت سوسیالیست انگلستان به رهبری حزب کارگر، برای مشاهده اوضاع اجتماعی و صنعتی آن کشور به انگلستان سفر کرده بود. او مشاهدات خود را در کمال صداقت طی سلسله مقالاتی در نشریه ارگان حزب توده به رشته تحریر درآورد. آزاداندیشی او از همان مقالات پیدا بود. ابوالفضل لسانی در کتاب «طلای سیاه» اشاره‌ای به همین مسافرت و موضع خلیل ملکی دارد که برای شناخت بیشتر او و رفتارش در انگلستان و پی بردن به تهمت‌زنی‌های ناجوانمردانه کیانوری، ذکر آن در اینجا بی‌مناسب نیست. ابوالفضل لسانی می‌نویسد: «...در مصاحبه‌ای که بین روزنامه‌نگاران ایرانی با مستر بوین وزیر خارجه

دولت انگلستان و یا رهبر دوم حزب کارگر آن مملکت با حضور تقی زاده سفیر کبیر ایران به عمل آمد، آقای خلیل ملکی نماینده روزنامه رهبر با لحن بسیار شدید از دستگاه حاکمه ایران و فسادها و دزدی‌ها و هرج و مرج و شرب الیهودها انتقاد نموده و به عنوان اینکه دولت انگلستان موجد و مؤسس تمام این خرابکاری‌ها در خاورمیانه و مخصوصاً در ایران می‌باشد با تأثر شدید، بوبین را مخاطب قرار داد و گفت: شما از جان ما چه می‌خواهید، چرا نمی‌گذارید مردم این کشور روی آسایش را ببینند، چرا این باندهای فاسد و سیاهکار را تقویت می‌کنید، چرا نمی‌گذارید يك حکومت ملی و علاقمند و دلسوز به جان ملت ایران تشکیل گردد و چرا هر روز شکاف بین حکومت‌ها و ملت را زیادتر می‌کنید، چرا و چرا و چرا... از جان ما چه می‌خواهید؟^{۱۸} آنچه کیانوری اصلاً متوجه نیست این است که نسل معاصر ایران و وجدان ملی ایرانیان، به ویژه از جنبش ملی شدن صنعت نفت به این سو، هرگونه وابستگی را طرد می‌کند. در فرهنگ کیانوری، رفتن به سوی شوروی و وابستگی به او حُسن است، رفتن به سوی چین و وابستگی به او عیب ندارد، فقط رفتن به سوی آمریکا و وابستگی به آن جرم است! اصلاً چرا باید به سوی چین و آمریکا یا آلبانی و کوبا رفت؛ چرا چپ ایران نتواند و نباید مستقل بماند و به سوی مردم برود و به ملت ایران متکی باشد؟ در ناخودآگاه کیانوری و بسیاری دیگر در جامعه ما، وابستگی و اتکاء به خارجی، امری اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. زیرا این درك، طی دو قرن اخیر، بر اثر نفوذ استعمار و حکومت استبداد، در فرهنگ ما رخنه کرده است.

اصالت حرکت ملکی: اتکاء به خود

اتفاقاً اصالت حرکت ملکی درست در این است که می‌خواست به هیچ قدرت خارجی تکیه نکند و وابسته نباشد. تئوری «نیروی سوم» خلیل ملکی که مدت‌ها قبل از کنفرانس باندونک تدوین و تنظیم گردید، برانگیخته از این اشتغال خاطر بود که ملکی پس از انشعاب و مطالعه و تعمق بسیار و توهّم‌زدائی نسبت به ماهیت اتحاد شوروی به آن دست یافت. ملکی در توضیح اینکه چه کسانی «نیروی سوم» اند، می‌گوید: «... آنهایی که حفظ استقلال سیاسی و اقتصادی ایران را بدون چسبیدن همیشگی به يك بلوک شرقی یا غربی امکان‌پذیر می‌دانند، آنهایی که بر نیروی ملت خود، به استعداد و لیاقت رهبران ملت خود، ایمان دارند، و بدون پیروی بی‌چون و چرا از این یا آن دولت مقتدر خارجی حل مشکلات

ایران و به دست گرفتن سرنوشت ملت ایران را به دست ایرانیان امکان‌پذیر می‌دانند، نیروی سوّم‌اند... کارگران اقصی نقاط ایران، دهقانان دور افتاده ایران، که دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی را علامت و نشانه طرد انگلیس‌ها - بدون جانشین کردن اینان از آمریکا و شوروی - می‌دانند؛ زحمتکشانی که آرزوی این را دارند که مالک دسترنج خود و وسائل کار خود گردند، و این انتظار را - به غلط یا صحیح - از دکتر مصدق دارند، نیروی سوّم‌اند. روشنفکرانی که خود را در خدمت طبقه سوّم قرار داده‌اند، و راه حل مشکلات خارجی و داخلی را مطابق فرضیه‌های سوسیالیستی تنها راه و چاره می‌دانند، و با نیروی خود ملت ایران، رشد و تکامل سوسیالیسم را ضروری می‌دانند، نیروی سوّم‌اند...»^{۱۹}

کیانوری، مغرزانه به خلیل ملکی با چنین تفکری برجسب وابستگی می‌زند. شگرد کیانوری در این است که صریحاً نمی‌گوید ملکی پس از مسافرت به انگلستان، سر سپرده انگلیس شد. اما صغری و کبری را طوری می‌چیند تا خواننده ناوارد را به همین مسیر هول دهد. کیانوری صریح و مستقیم نمی‌گوید خلیل ملکی عامل امپریالیسم است، اما مطالب را چنان می‌چیند تا در ذهن خوانندگان، همین را القاء کند. چنین بی‌اخلاقی و بازی با حیثیت سیاسی مردانی که تمام زندگی خود را شرافتمندانه در راه منافع ایران فدا کرده‌اند، نابخشودنی است.

دفاع از حیثیت ملکی، یک وظیفه اخلاقی است

تهمت‌ها و برجسب‌زنی‌های ناجوانمردانه کیانوری در خاطراتش به خلیل ملکی، مرا بر آن می‌دارد در حدّ خود به دفاع از حیثیت اجتماعی - سیاسی یکی از شریف‌ترین مردان سیاسی معاصر ایران و طلایه‌دار و نظریه‌پرداز جنبش چپ مستقل و آزادی‌خواه ایران، برخیزم. امیدوارم یاران و هم‌زمان ملکی، که صلاحیت بیشتر و اطلاعات جامع‌تری دارند، از این کار دریغ نکنند. زیرا جامعه جوان میهن ما، ملکی را چنان که باید و شاید نمی‌شناسد و با راه و روش او آشنائی ندارد. و به ظنّ قوی ممکن است تحت تأثیر تهمت‌زنی‌های کیانوری در کتاب خاطراتش، که وسیعاً در ایران پخش شده است، قرار بگیرد. من دفاع از ملکی را در عین حال ادای دین خود می‌دانم. زیرا پس از جدائی از حزب توده و به وجود آمدن حزب دموکراتیک مردم ایران و تحوّل و تکامل فکری خود به سوی آنچه امروز هستیم. و نیز در یک بازنگری به گذشته، به این واقعیت پی بردم که حرکت امروزی ما - در خطوط اساسی و پایه‌ای آن - ادامه راهی است که خلیل ملکی و یاران او حدود نیم قرن پیش، اولین گام‌های آن را

برداشتند. البته در حدّ و چارچوب شناختی که آن ایام از واقعیت‌های جهان پیرامون داشتند. چند سال پیش، در جریان ویراستاری خاطرات اردشیر آوانسیان، در عکس‌العمل به مطالب ناروایی که وی درباره انشعابیون گفته بود - که در واقع تکرار تبلیغات متداول رسمی حزب بود - در زیرنویس صفحه ۲۶۵ چنین نوشته بودم: «قدر مسلم این است که انگیزه اصلی معترضین که به انشعاب انجامید، ترس از زندان و فشار و جاه‌طلبی و مقام‌پرستی نبوده است. انگیزه اصلی، اصلاح حزب، اعتراض به وابستگی‌ها و فاجعه آذربایجان و دورکردن عناصر فاسد و نالایق از رهبری و تأمین دموکراسی حزبی بوده است. وقت آن است که چپ دموکرات ایران تحلیل واقعی و عینی از جریان انشعاب خلیل ملکی و جایگاه تاریخی آن به عمل بیاورد». متأسفانه مشغله و حجم زیاد کارهای جاری فرصت آن را نداد. اینک نقد خاطرات کیانوری، نوعی «توفیق جبری» برای وفای به عهد شد. مع‌هذا، هنوز نیز از حدّ و حدود پاسخ به گفته‌ها و ادعاهای کیانوری فراتر نمی‌روم و علاقه‌مندان را به مطالعه نوشته و تحلیل جامع همایون کاتوزیان در مقدمه‌ای که به خاطرات سیاسی ملکی نوشته است و نیز سلسله مقالاتی که یاران نزدیک و هم‌زمان ملکی در کتاب «یادنامه خلیل ملکی» به رشته تحریر درآورده‌اند، دعوت می‌کنم.

تذکره يك نکته را به اجمال لازم می‌بینم: در بیان این، که حرکت امروزی ما ادامه راه خلیل ملکی است، آنچه به ویژه مورد نظر من است، مرزبندی او با وابستگی و استقلال‌اندیشه و عمل ملکی و گام‌های شجاعانه‌ای است که او در دشوارترین شرایط، برای پی‌ریزی شالوده يك چپ ملی و آزادی‌خواه برداشت. بنظر می‌رسد خلیل ملکی در بررسی انتقادی خود، فرصت نیافت و یا نخواست و نتوانست پا را از مرز لنینیسم و انقلاب اکتبر فراتر بگذارد و اساساً به نقد استالینیسم و «سوسیالیسم واقعاً موجود» بسنده کرد. حال آنکه استالینیسم، فرزند خلف و پیامد طبیعی و اجتناب‌ناپذیر لنینیسم بود. با اطمینان می‌توان ثابت کرد که برپائی جامعه آزاد و پلورالیست و دموکراتیک را با الهام و حرکت از لنینیسم و اصول و مبانی آن ناممکن است. به همین علت، ما در پی‌ریزی شالوده چپ آزادی‌خواه، ملی و عدالت‌جو، کار خود را با نقد لنینیسم و مرزبندی قاطع با آن آغاز کردیم.

مناسبات خلیل ملکی با دکتر مظفر بقائی

یکی از نکات مهم و گرهی در این رابطه، مناسبات خلیل ملکی با دکتر مظفر بقائی

است، که کیانوری در کتاب خاطرات خود بارها به آن اشاره می‌کند و با تحریف‌های گوناگون واقعیت‌ها، حداکثر سوءاستفاده از آن را برای بدنام کردن ملکی به عمل می‌آورد. از دیگر شگردهای کیانوری، که به کرات به کار می‌گیرد، از جمله این است که وقتی می‌خواهد مخالفی را پول سیاه بکند، گوشه یا دوره منفی‌ای از زندگی سیاسی او را می‌گیرد. و تازه همین کار را هم منصفانه و بی‌غرضانه صورت نمی‌دهد، و سپس با شاخ و برگ دادن‌ها، آن را به سراسر زندگی او تعمیم می‌دهد. نمونه بارز آن همین مظفر بقائی است. سپس با اتکاء به همین اشخاص که پول سیاهشان کرده است، به سراغ دیگر مخالفان فکری و سیاسی خود می‌رود که در مرحله‌ای از زندگی سیاسی‌شان با این اشخاص مناسباتی داشته‌اند. نمونه چشم‌گیر آن در بحث ما، خلیل ملکی است. شاید نیازی به گفتن نباشد که قصد من در این جا بهیچ وجه توجیه بقائی و یا بررسی زندگی سیاسی طولانی او نیست. به ویژه آن که، نقش مخرب و توطئه‌گرانه او در دوره بعد از سی‌تیر ۱۳۳۱ علیه حکومت ملی و آزادیخواه مصدق را، شدیداً محکوم می‌دانم. صحبت من درباره بقائی در حد و حدودی است که به دوره محدود همزیستی سیاسی ملکی با او در حزب زحمتکشان ملت ایران مربوط می‌شود و فقط و فقط از همین زاویه به آن می‌پردازم.

واقعیت چیست؟ واقعیت آنست که نقش سیاسی - اجتماعی دکتر مظفر بقائی طی سال‌های ۱۳۲۹ تا سی‌تیر ۱۳۳۱، مشابهتی با نقش وی در بعد از سی‌تیر نداشت. در آغاز و پیدایش نهضت ملی برای استیفای حقوق ایران از شرکت نفت انگلیس و سپس در جریان جنبش ملی شدن صنعت نفت، مظفر بقائی در مرکز مبارزات ملی قرار داشت. مبارزات مکی، بقائی، حائری‌زاده، عبدالقدیر آزاد در مجلس پانزدهم در جلوگیری از تصویب قرارداد الحاقی ساعد - گس، فعالیت‌های او برای آزادی انتخابات و تشکیل «سازمان نگهبانان آزادی»، ماجرای تحصن وی در مجلس و نقش روزنامه شاهد و مقاله‌های تهیجی او و برخی اعمال مردم‌پسند بقائی، نظیر فروش روزنامه شاهد در خیابان‌های تهران، از بقائی شخصیت ممتاز ملی ساخته بود. آن روزها، نام بقائی در کنار مصدق و کاشانی، همچون مشهورترین رهبران نهضت ملی در سطح جامعه مطرح بود. نیازی به گفتن ندارد که این سه نفر شخصیت‌های مشابه و هم‌ترازی نبودند. با این حال به گونه‌ای نام‌داران نهضت ملی بر سر زبان‌ها بودند. (۱)

کیانوری، بر این داده تکیه می‌کند که چون مظفر بقائی شاخه حزب دموکرات قوام را

در کرمان تأسیس کرد و با کمک و حمایت او به مجلس شورای ملی راه یافت، پس مسلماً «آمریکائی» است! می نویسد: «قوم بدون اطمینان از وابستگی او [منظور به آمریکاست] فرد جوانی مانند او را به مجلس نمی فرستاد». ^{۲۰} صرف نظر از شیوه مکانیکی و برخورد بی نهایت ساده گرایانه کیانوری در توضیح مسائل، اساساً واقعیت قضایا، بکلی چیز دیگری نشان می دهند. بسیاری از نمایندگان دوره پانزدهم مجلس که نامزدهای حزب دموکرات ایران بودند و با حمایت قوم به مجلس راه یافتند، چنانکه دیده شد حتی به قوم وفادار نماندند. و با اولین تغییر اوضاع از او روی برگرداندند، و به دربار و رزم آراء گرویدند و تحت فشار مشترك دربار - انگلستان به سقوط دولت قوم رأی دادند. اساساً این گونه «استدلال» که هر کس عضو رهبری حزب دموکرات قوم بود و یا با کمک او به مجلس راه یافت و یا وزیر و همکار او بود، پس «آمریکائی» است، ساده گرایی برون از حد و بی توجهی به روان شناختی پیچیده کردار و پندار مردان سیاسی جامعه ایرانی است. ظاهراً، کیانوری نمی داند که مظفر بقائی نیز چند ماه پس از انتخاب شدن از کرمان به همین جبهه مخالف قوم پیوست. و عیناً همان گونه که چند سال بعد در حزب زحمتکشان ملت ایران عمل کرد، در تهران نیز عده ای چاقوکش تجهیز کرد و بساط حزب دموکرات قوم در شهرداری تهران را برچید و خود را قائم مقام حزب دموکرات خواند! ملاحظه می شود که اگر از واقعیت ها حرکت بکنیم، تا چه اندازه پای استدلال کیانوری سست و چوبین است. کیانوری این موضوع را نیز مسکوت می گذارد.

مظفر بقائی قبل از پیوستن به حزب دموکرات قوم، مدتی عضو حزب توده ایران بود! بعداً نیز در جریان محاکمه کیانوری و سایر رهبران حزب توده در سال ۱۳۲۸ از وکلای مدافع آنان بوده است. همه این نوسانات نشان می دهد که بقائی از نظر سیاسی فردی متعادل نبوده است. بقائی کلاً، از لحاظ خصوصیات اخلاقی، فردی جاه طلب، ماجراجو و جنجالی و به شدت رهبر صفت بود. همان قدر استنتاج «روسی» بودن بقائی به خاطر عضویت در حزب توده نادرست و سطحی گرایی است که «آمریکائی» تلقی کردن او به خاطر عضویت در حزب دموکرات ایران.

همان گونه که قبلاً تأکید کردیم، اقدام مظفر بقائی در جدا کردن صف خود از دکتر مصدق بعد از سی تیر ۱۳۳۱ و سپس در برابر او موضع گرفتن و شرکت در توطئه های ضد او، نابخشدنی است. اما در يك تحلیل تاریخی منصفانه و بی غرضانه، آیا می توان بدین جهت، روی خدمات شایان و مشارکت بقائی تا مرحله سی تیر، به ویژه در سال های سرنوشت ساز

۱۳۳۰ - ۱۳۲۹ خط بطلان کشید؟ و یا این واقعیت را نادیده انگاشت که بقائی در مرحله اول جنبش ملی شدن صنعت نفت، از رهبران پرآوازه و محبوب ملی و از یاران نزدیک دکتر مصدق بود؟

بنابراین آیا اخلاق و انصاف اجازه می‌دهد تا خلیل ملکی را به خاطر همزیستی سیاسی با بقائی در این دوره و مرحله اول جنبش ملی که از جمله منجر به تشکیل حزب زحمتکشان ملت ایران شد، مورد شماتت قرار داد؟ آیا می‌توان چنین دستاوردی را که در پرتو آن، ملکی توانست خدمات گرانبهائی در جهت پیشبرد نهضت ملی و ایجاد چپ مستقل و آزادی خواه ایفا کند، به حساب خطاهای نابخشودنی بقائی از فردای سی تیر ۱۳۳۱، زیر سؤال برد؟ یعنی درست از هنگامی که ملکی و بقائی از هم جدا می‌شوند و در برابر هم قرار می‌گیرند؟

آشنائی ملکی با بقائی و فراهم آمدن زمینه‌های همکاری آن‌ها که منجر به تشکیل حزب زحمتکشان ملت ایران شد، آن گونه که کارگردان اصلی این نزدیکی، یعنی جلال آل احمد روایت می‌کند و بخش‌هایی از آن در خاطرات کیانوری نیز نقل شده است، خیلی ساده‌تر و طبیعی‌تر از آن است که وی می‌کوشد به آن جنبه توطئه‌گرانه و دسیسه‌بازی «امپریالیستی» بدهد. علاقه‌مندان می‌توانند چگونگی آن را به تفصیل در کتاب آل احمد «در خدمت و خیانت روشنفکران» صفحات ۳۶۳ به بعد، و یا گوشه‌هایی از آن را در نامه خلیل ملکی به آیت‌الله کاشانی^{۲۱} مطالعه کنند.

همکاری ملکی با بقائی با واسطه آل احمد در روزنامه شاهد آغاز می‌شود. و بدانجا منجر می‌گردد که ملکی شعار ملی شدن صنعت نفت را به بقائی می‌قبولاند. زیرا آن گونه که از نامه خلیل ملکی به آیت‌الله کاشانی بر می‌آید، دکتر بقائی: «هنوز مانند تمام مردم عوام، ملی شدن صنعت نفت را فرمول انگلیسی‌ها تلقی می‌کرد... اینجانب در نتیجه بحث‌های طولانی، ایشان را متقاعد ساختم که ملی کردن «صنعت» نفت صحیح‌ترین فرمول‌هاست. و بالاخره آقای دکتر بقائی را وادار کردم که از سرمقاله معروف شاهد - راجع به لزوم انعقاد قرارداد عادی [تازه‌ای] با شرکت سابق نفت - عدول فرموده، فرمول ملی شدن صنعت نفت ایران را قبول فرمایند».^{۲۲} ملکی پس از آن، روزنامه شاهد را به پرچم این مبارزه مبدل می‌سازد و در همان نامه می‌نویسد: «دوره‌ای از روزنامه شاهد، که شاهد مبارزات پرافتخار ضداستعماری برای ملی شدن صنعت نفت ایران بوده، به قلم اینجانب و عده‌ای از نویسندگان بوده است که در

اصطلاح تهمت زندگان «توله طفیلی‌های کارل مارکس» لقب یافته‌ایم».

تشکیل حزب زحمتکشان ملت ایران

ملکی، که اینک در لحظه حساسی از تاریخ معاصر ایران مجدداً وارد گود شده است، دیگر به ستون «برخورد عقاید و آراء» در روزنامه شاهد کفایت نمی‌کند. گو اینکه همین نوشته‌ها و تحلیل و بررسی‌های وی در تدوین اصول نظری نهضت ملی ایران و پی‌ریزی اندیشه راهنمای چپ مستقل و ملی و آزادی‌خواه ایرانی و تدارک تئوری «نیروی سوم»، نقش بسزائی داشته است. ملکی با تجربیات فراوان و دانش سیاسی - نظری غنی، و درک مارکسیستی از تحولات اجتماعی، «با الهام دادن و اقدام به تشکیل سازمان جوانان و حزب زحمتکشان ملت ایران، يك نقص بزرگ جبهه ملی - که تا آن وقت وجود داشت - به کمک جوانان پرشور برطرف کرد».

اگر موضوع را از چارچوب منازعات فرقه‌ای و دعوای خصوصی خارج سازیم؛ و با نگاهی به گذشته، حوادث آن روزها را از مد نظر بگذرانیم؛ باید صادقانه اذعان کنیم که ابتکار و اقدام ملکی برای تشکیل حزب زحمتکشان ملت ایران به اتفاق دکتر بقائی، عملی فوق‌العاده جسورانه و سرشار از خود گذشتگی و ریسک بود. زیرا سوابق سیاسی، طرز تفکر و به ویژه اخلاق و منش آن دو چنان متفاوت بود که شانس همکاری و هم‌رزمی آنان را بسیار مشکل می‌نمود.^{۲۳}

اما شرایط مشخص و امکانات معین و نسبتاً محدود آن ایام، همکاری فزاینده‌تر این دو شخصیت کاملاً متباین و متعلق به دو افق فکری - سیاسی متفاوت را، که تصادف در کنار هم نهاده بود، به نیاز روز نهضت ملی ایران مبدل کرد. همایون کاتوزیان حق مطلب را چنین ادا می‌کند: «ملکی که هم يك متفکر عمیق، هم يك استراتژ روشن بین سیاسی و هم نویسنده و سازمان‌دهنده قابل بود، اصلاً استعداد رهبری سیاسی به معنای اعم آن نداشت، و نه کمترین علاقه‌ای به این داشت که گروه‌های عظیمی در میتینگ‌های سیاسی برای او هورا بکشند... بقائی که جذابیت فردی فوق‌العاده‌ای برای گروه‌های بزرگ داشت، سخنران ماهری بود و از هنر و استعداد رهبری سیاسی، به معنای اعم آن، سخت برخوردار بود، به تنهایی و با یاران خصوصی‌اش هرگز نمی‌توانست يك حزب منظم و متشکل، وسیع و با برنامه و محتوای سیاسی به وجود آورد... در نتیجه، تلفیق این دو نیرو و این دو استعداد، تأثیراتی به بار آورد که

اگر بقائی راه خود را عوض نکرده بود می‌توانست مسیر تاریخ ایران را از آنچه بر ما گذشته است و می‌گذرد، جدا سازد». ۲۴ گرچه استنتاج کاتوزیان از اثرات جدائی راه بقائی به نظر اغراق‌آمیز می‌رسد، زیرا جنبه‌ها و عوامل مهم دیگر داخل و خارجی را در سایه می‌گذارد، که از جهاتی، تعویض راه بقائی، خود ناشی از آن بوده است. مع‌هذا تأکید وی روی این نکته، پژواک جا و مقامی است که حزب زحمتکشان ملت ایران بحق، در پیشبرد نهضت ملی کردن صنعت نفت، از آن برخوردار بوده است.

در واقع حساب خلیل ملکی و یارانش از آغاز، با حساب بقائی دار و دسته‌اش، جدا بود. از لحظه‌ای که حزب زحمتکشان ملت ایران به رهبری مشترک خلیل ملکی و مظفر بقائی به وجود آمد، دو جناح، دو طرز تفکر، دو اخلاق سیاسی، دو فرهنگ در کنار هم، همزیستی داشته و یکدیگر را تحمل می‌کرده‌اند. و این دوگانگی همزاد حزب زحمتکشان بود و با ویژگی‌ها، گذشته و فرهنگ سیاسی دو پایه‌گذار اصلی و رهبر آن حزب در پیوند بود. یاران اصلی ملکی، عمدتاً همان انشعاییون سال ۱۳۲۶ بودند. جلال آل‌احمد، محمدعلی خنجی، غلام‌رضا وثیق، نادر نادریور، ابوالقاسم قندهاریان، حسین ملک، فریدون تولگی، هوشنگ ساعدلو، ناصر وثوقی و دیگران، تشکیلات، تعلیمات، بخشی از مطبوعات (هفته‌نامه نیروی سوم و ماهنامه علم و زندگی) و انتشارات را در دست داشتند. در عمل سازمان حزب زحمتکشان ملت ایران، تحت نفوذ تشکیلاتی و ایدئولوژیک آنان بود. از آن سو، بقائی با چند نفر (علی زهری، عباس دیوشلی و عیسی سپهبدی)، امور سیاسی و فعالیت‌های درون مجلس و بند و بستهای خارجی را بر عهده داشتند و روزنامه شاهد نیز تحت کنترل آنان بود. اما در روزنامه نیز همان‌گونه که خلیل ملکی در نامه به آیت‌الله کاشانی خاطر نشان می‌کند، مقاله‌های اساسی به قلم او و یارانش بود.

در زمانی که ملکی و یارانش سخت مشغول سازمان‌دهی حزب و پایه‌ریزی سیاسی - ایدئولوژیک نهضت ملی ایران بر پایه «نیروی سوم» بودند، بقائی در فکر و ذکر جاه‌طلبی‌ها و نقشه‌های کوتاه‌بینانه خود بود. بقائی در کنار حزب مدرن زحمتکشان ملت ایران، «حوزه اختصاصی» داشت که از مشتقی چاقوکشان نظیر احمد عشقی، حبیب سیاه، امیر موبور و امثال آن‌ها تشکیل می‌شد و کارشان حمله به تظاهرات و میتینگ‌های حزب توده و ضرب و جرح مردم و غارت بود. هیچ فرد منصف و آزادی‌خواه نمی‌تواند به چنین شیوه کار و اقدامات بقائی صحه بگذارد.

در صورتی که خلیل ملکی و یارانش، مبارزه با مشی و سیاست نادرست و مخرب حزب توده را اساساً در عرصه نظری و به قدرت قلم و منطق صورت می‌دادند. ملکی در نوشته‌ها و جزوات مختلف، نظیر «سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی»، «نیروی سوم چیست؟»، «نیروی سوم پیروز می‌شود»، «در برابر بزرگ‌ترین آزمایش تاریخ» و... سلاح فکری برنده‌ای در اختیار رزمندگان نهضت ملی قرار می‌داد.^{۲۵}

چنین به نظر می‌رسد که خلیل ملکی به خاطر نگرانی آگاهانه‌اش از نقش منفی و مخرب حزب توده در قبال نهضت ملی ایران، و احتمالاً به‌طور ناخودآگاه، متأثر از دل‌آزردگی‌هایش از آن همه بدگویی‌ها و حملات و تهمت‌زنی‌های رهبری حزب به شخص او، در مواردی، پا را از دایره اعتدال و الزامات یک مبارزه نظری - سیاسی، فراتر می‌گذاشت. و گاه، عکس‌العمل‌های او تند و غیرمعقول و مغایر با روحیه آزادی‌خواهی و دموکراتیک بود. این حالت و رفتار، به ویژه در فاصله‌ی نه اسفند تا مردادماه ۱۳۳۲، در موضع‌گیری‌های او و عملکرد حزب «نیروی سوم» مشاهده می‌گردد.

از نمونه‌های زنده‌ی آن، عکس‌العمل او به دنبال تظاهرات بزرگ حزب توده و قدرت‌نمایی‌اش به مناسبت سالگرد سی‌تیر و گفتگویی است که در منزل دکتر مصدق با حضور دکتر سنجابی، داریوش فروهر، شمشیری و چند نفر دیگر، صورت می‌گیرد. جریان آن را دکتر سنجابی در خاطرات سیاسی خود نقل کرده است.^{۲۶}

خلیل ملکی با بر پا کردن حزب زحمتکشان ملت ایران و برافراشتن پرچم دفاع از نهضت ملی و دولت مصدق از جایگاه چپ و سوسیالیستی ایران، دست به کار بزرگی زد که قاعدتاً می‌بایست حزب توده ایران به مثابه رسالت تاریخی خود در دفاع از دولت ملی و آزادی‌خواه مصدق در مبارزه‌اش با استعمار انگلستان به عهده می‌گرفت.

آوخ! در آن لحظات تاریخی سرنوشت‌ساز، ما کجای داستان بودیم؟ رهبری حزب توده ایران، بزرگ‌ترین، متشکل‌ترین و مبارزترین سازمان سیاسی کشور، با همه جمعیت‌ها، اتحادیه‌های وابسته به آن و نشریات متعدد صبح و عصر، تمام زرادخانه تبلیغاتی خود را با شدت و حدت علیه جنبش ملی شدن صنعت نفت به کار انداخته بود و از هیچ‌گونه تخطئه و خرابکاری برای به شکست کشاندن آن و بی اعتبار کردن شخص مصدق، جبهه ملی و سازمان و احزاب مدافع آن فروگذار نبود.

با این وصف، بدیهی است که هر نیروی چپ ملی که همسوی نهضت ملی ایران بود،

وظیفه داشت برای خنثی کردن اقدامات ما و جلوگیری از مضراتِ مشیِ حزب توده ایران که سنگ لای چرخ جنبش می گذاشت، به مبارزه برخیزد. باید صادقانه پذیرفت که مبارزه حزب زحمتکشان ملت ایران و هر نیروی ملی دیگر علیه ما، اساساً ناشی از سیاست و مشی غلط خود ما بود. منتهی، خلیل ملکی با قلم و منطق و شیوه و فرهنگ خود با سیاست و مشی غلط حزب توده ایران به مقابله می پرداخت و بقائی با چوب و چماق و راه و روش خود. بقائی و همسوهای او، آن روزها، همین عملیات لومپنی را، در افکار عمومی به حساب دفاع از مصدق و مقابله با حادثه آفرینی های ما گذاشته و رفع و رجوع می کردند. بی تردید، اگر حزب ما سیاست درست و معقولی داشت و در عمل نشان می داد صادقانه در راه نهضت ملی ایران گام برمی دارد؛ و میتینگ ها و تظاهرات خیابانی حزب بخاطر حمایت از اقدامات دولت ملی مصدق در راه تحقق قانون ملی شدن صنعت نفت در ایرانست، در آن صورت چگونه بقائی قادر بود با چاقوکشان حرفه ای، مستمراً به نمایشات خیابانی حزب توده ایران و سازمان های وابسته و دفاتر روزنامه ها و جمعیت های وابسته به حزب حمله کند؟ افکار عمومی و دولت آزادی خواه مصدق اجازه آن را نمی داد.

روابط ملکی و بقائی بعد از سی تیر

کیانوری در تحریف واقعیت همکاری خلیل ملکی با مظفر بقائی، مدعی است که او: «با مظفر بقائی و دار و دسته چاقوکش او، حتی پس از فاش شدن ارتباط بقائی با قوام در کودتای آمریکائی سی تیر!!!»، همکاری کرد». ^{۲۷} در جای دیگر می گوید ملکی و گروهش «تا چند ماه پس از سی تیر از بقائی جدا نمی شوند». ^{۲۸} آیا واقعیت هم همینست؟ ماجرای جدا شدن ملکی و بقائی به دقت در نوشته های مختلف، که در اختیار کیانوری قرار داده اند، و از جمله در نامه ملکی به آیت الله کاشانی شرح داده شده است. منتهی چون این نوشته ها و گواهی ها برای پرونده سازی علیه ملکی به درد کیانوری نمی خورد، آن ها را نادیده گرفته است.

اگر به مآقع، آن گونه که بود، بنگریم و منصفانه به قضاوت بنشینیم و مسائل را با معیار حرکت از منافع نهضت ملی ایران، بر محور ملی شدن صنعت نفت مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، انعکاس واقعیت در آئینه حقیقت، از قرار زیر است:

در يك سو، شاهد جدائی راه سیاسی - تشکیلاتی بقائی از حزب زحمتکشان ملت

ایران و خلیل ملکی و یارانش هستیم. که سرآغاز فاصله گرفتن او از نهضت ملکی و رودرروئی با آن و عاقبت، قرار گرفتن در صف دشمنان قسم خورده آنست. فرجام آن، پایان غم‌انگیز حیات سیاسی دکتر بقائی چون یکی از رهبران نهضت ملکی است. در سوی دیگر، موضع و منش و رفتار کاملاً متفاوت خلیل ملکی مشاهده می‌شود که پژواک اصولیت وی در برخورد به مسائل و نشانگر پایبندی او به اعتقاداتش و تعهد به نهضت ملکی ایران و رهبر واقعی آن دکتر مصدق است. ملکی تا پایان عمر به این راه وفادار و ثابت قدم ماند.

کیانوری به هر دری می‌زند تا این چهره دوست‌داشتنی تحسین‌برانگیز ملکی را به حساب سیمای رو به سیاهی گذاشته دکتر بقائی، تیره و چرکین کند.

واقعیت جریان بعد از سی تیر ۱۳۳۱ چه بود؟ آن گونه که شاهدان و ناظران رویدادها با کمی اختلاف نقل کرده‌اند، از این قرار بوده است: هفت هشت، ده روز بعد از سی تیر، رهبری حزب زحمتکشان (جناح ملکی) مطلع می‌شوند که در یکی از روزهای حکومت مستعجل قوام، دکتر عیسی سپهبدی را در اطاق انتظار قوام السلطنه دیده‌اند. به علت اهمیت و حساسیت موضوع، به خاطر روابط نزدیک او با دکتر بقائی و موقعیت‌اش در حزب زحمتکشان، اولین سؤال‌ها در درون و سطح رهبری، در چند و چون قضیه مطرح می‌شوند. می‌خواهند بدانند آیا ملاقات با نظر بقائی صورت گرفته یا سر خود بوده و هدف از آن چه بوده است؟ بقائی انکار می‌کند و می‌گوید «غیرممکن است». یادآوری این نکته نیز لازمست که اطلاعات از کم و کیف قضیه، از همان دیدن عیسی سپهبدی در اطاق انتظار قوام فراتر نمی‌رود. آیا سپهبدی حامل پیامی از سوی دکتر بقائی برای قوام بود؟ اگر آری، مضمون آن چه بوده است؟ هرگز چند و چون آن معلوم نشد. من از افراد مختلفی که در مقطع جریانات آن روز بودند، پرسیده‌ام، اما پاسخ‌ها همچنان بی‌خبری است. آقای همایون کاتوزیان، سال‌ها پس از واقعه می‌گوید: «مقصود و محتوای آن پیام هنوز برای این نویسنده روشن نیست».^{۲۹} آقای اسلام کاظمیه که سرمنشأ این داستان و رساننده خبر به خلیل ملکی است و آن هنگام نوجوان ۱۳ ساله‌ای بود، در نامه ۱۱ آذر ماه ۱۳۷۲ خود به من توضیح می‌دهد که حضور سپهبدی در منزل قوام السلطنه در روز جمعه ۲۷ تیر ماه را یکی از بستگان او که کارمند دولت و دوست محمد قوام (برادرزاده قوام السلطنه) و حسن ارسنجانی بود، به او اطلاع می‌دهد. اسلام کاظمیه شرح می‌دهد، که در روزهای بلافاصله بعد از سی تیر، خلیل ملکی همچنان نسبت به اعلامیه تحریک آمیز روز سی تیر دکتر بقائی شدیداً عصبانی و معترض بود

و تنش بالا بود. تا اینکه ملکی از اسلام کاظمیه می‌خواهد موضوع را در حضور دکتر سپهبدی و دکتر بقائی بازگو کند. و او آنچه را که شنیده بود باز می‌گوید. دکتر سپهبدی کیف خود را بر می‌دارد و آستین دکتر بقائی را می‌گیرد و بر می‌خیزد و می‌گوید: «دکتر جان بیا برویم، توی حزب کودتا شده، دیگر جای ما نیست!»! شهادت اسلام کاظمیه گواه آنست که مناسبات خلیل ملکی با دکتر بقائی از همان عصر روز سی تیر رو به وخامت می‌گذارد. اما برای کیانوری همین کلیات کافی است تا با مستمسک قرار دادن آن، بر سر «فاش شدن ارتباط بقائی با قوام در کودتای آمریکائی سی تیر» آلم‌شنگه راه بیندازد. کیانوری چنان گرم پرونده‌سازی است که قیام ملی سی تیر را که بساط دولت قوام را برچید. «کودتای آمریکائی سی تیر» می‌نامد! آنچه موضوع را پیچیده‌تر می‌کند، از جمله این است که یک هفته بعد از جدائی ملکی از بقائی، در لیست اخراج‌شدگان از حزب زحمتکشان ملت ایران در کنار خلیل ملکی و یاران او از جمله نام عیسی سپهبدی نیز دیده می‌شود!

برای ارزیابی درست رفتار خلیل ملکی و یارانش و لمس بهتر اوضاع و احوال آن روز، یادآور می‌شود که در مقطع سی تیر و مدت‌ها پس از آن، هنوز دکتر بقائی علناً در برابر جبهه ملی و دولت دکتر مصدق موضع نگرفته بود و همچنان عضو جبهه ملی و فراکسیون آن بود. بقائی از امضاء کنندگان اعلامیه معروف ۲۶ تیر ماه جبهه ملی است که نقطه آغاز تجهیز مردم به قیام ملی سی تیر است. در این اعلامیه تصریح شده است: «در شرایط فعلی، ادامه نهضت ملی، جز با زمامداری دکتر مصدق میسر نیست. متعهد می‌شویم با تمام قوای خود و وسائل موجود از دکتر مصدق پشتیبانی نمائیم». این را هم نباید از نظر دور داشت که دکتر بقائی رهبر حزب زحمتکشان بود و با سوابقی که تا آن روز در نهضت ملی داشت، کسی در حزب در اندیشه اخراج او و یا در فکر جدا شدن از وی نبوده است. کادرها و فعالان حزب زحمتکشان ملت ایران، ماه‌ها قبل از ۳۰ تیر درباره روشی که باید اتخاذ کرد به بحث نشستند. این که دولت مصدق در برابر مشکلات ناشی از حل معضل نفت باید دست به اصلاحات اقتصادی - اجتماعی بزند تا توده‌های وسیع مردم را به نهضت ملی علاقه‌مند سازد، به شدت مطرح بود. موضع انتقادی و سپس تعرضی بقائی علیه دولت دکتر مصدق از درون چنین بحثی سرگرفت و وقتی با جاه‌طلبی‌ها و مقام‌پرستی وی برای بدست گرفتن زمام امور درهم آمیخت، پس از سی تیر، به صورت ارائه اولتیماتوم به دولت مصدق برای انجام اصلاحات و اقدامات اقتصادی - اجتماعی که در حقیقت برنامه دولت خیالی

شخص او بود، مطرح ساخت و اعلان جنگ داد.

لذا در آن روزها، مسأله ملاقات عیسی سپهبدی با قوام، که حتی کم و کیف آن روشن نبود، آن هم بعد از سقوط سرگیجه آوروی و سربلند و مقتدر بیرون آمدن مصدق از این آزمایش بزرگ، با توجه به انکار و سکوت دکتر بقائی درباره این ملاقات، به خودی خود مسأله‌ای نبود که بر سر آن، حزب زحمتکشان ملت ایران را که ملکی و یارانش با آن همه خون دل خوردن‌ها و فداکاری‌ها به وجود آورده بودند، در هم ریخت و از هم پاشاند. بخصوص اینکه حفظ وحدت و یکپارچگی تنها حزب مدرن و مبارز مدافع نهضت ملی که دکتر مصدق بدان نیاز داشت، واجد اهمیت حیاتی بود. اضافه بر آن، بقائی رهبر حزب و نماینده گرایش مهمی در درون حزب زحمتکشان و نماینده بیرونی آن و مسئول روابط عمومی حزب در محافل سیاسی و جبهه ملی بود. جدائی از او، حتی اگر ضروری می‌بود، به تشریفات و زمان نیاز داشت. با وجود همه اینها، تمام این روند، دو ماه تا دو ماه و نیم بیشتر طول نمی‌کشید. که از این مدت، دکتر بقائی بیش از یک ماه تا یکماه و نیم در بیمارستان رضانور بستری بوده است. در این مدت فقط یک بار ملکی به تقاضای دکتر بقائی در بیمارستان با وی ملاقات می‌کند که شرح آن بعداً خواهد آمد. در تمام این مدت و در غیبت دکتر بقائی، حزب زحمتکشان به روال همیشگی، از لحاظ تشکیلاتی، تبلیغاتی و حتی نشریات در کنترل ملکی و یاران او بود. مقاله‌های شاهد، سیاست حمایت از دکتر مصدق را با شدت دنبال می‌کرد. در این مدت، بر خلاف ادعای بیهوده کیانوری هیچگونه همکاری عملی و واقعی میان ملکی با «مظفر بقائی و دار و دسته چاقوکش او» وجود نداشته است. دکتر بقائی، به محض خروج از بیمارستان، تقاضای تشکیل فوری شورای فعالان را می‌کند. در این نشست (اواسط مهر ماه ۱۳۳۱)، پس از صحبت بقائی و ملکی، یکبارہ بقائی به بهانه ایراد به حسین ملک، تشنجی به وجود می‌آورد که منجر به بگو مگو میان وی و خلیل ملکی می‌شود. موضوع ملاقات عیسی سپهبدی از سوی شرکت کنندگان داخل جلسه مطرح می‌گردد و فریاد اخراج اخراج بلند می‌شود. بقائی با حالت قهر و اعتراض جلسه را ترک می‌کند.

دو سه روز بعد از آن، یک روز صبح، از حزب زحمتکشان ملت ایران استعفا می‌دهد و عصر همان روز به شیوه متداول و طبق نقشه تنظیم شده قبلی، چاقوکشان بقائی به دفتر حزب حمله می‌کنند و با چوب و چماق به جان جوانانی که در درون کلوب حزب مشغول کار بودند می‌افتند. دو روز بعد از آن (اواسط مهر ماه ۱۳۳۱)، در نشست ۲۰۰ نفر از فعالان حزب، حاضران

پس از بررسی اوضاع و احوال، بعد از «کودتا» تصمیم به ادامه مبارزه بدون بقائی و دار و دسته‌اش می‌گیرند. این چنین «حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم)» پا به حیات می‌گذارد. ملاحظه می‌شود که بعد از سی تیر تا جدائی کامل و تشکیل حزب نیروی سوم، دو ماه و خورده‌ای بیش طول نمی‌کشد. این فاصله هم به دلایل فوق‌الذکر، از جمله بخاطر يك ماه و نیم بستری بودن بقائی در بیمارستان طول کشیده است.

علت اصلی جدائی ملکی از بقائی

آنچه در ماجرای جدائی ملکی و بقائی از یکدیگر حائز اهمیت است، پی بردن به علت اصلی آن است که ملاقات عیسی سپهبدی با قوام در برابر آن بسیار جزئی و از فرعیات است. به ویژه آنکه، شناخت علت این جدائی بیانگر اصولیت و صداقت ملکی در سیاست و نشانگر وفاداری عمیق او به نهضت ملی و دولت دکتر مصدق است. خلیل ملکی در نامه به آیت‌الله کاشانی، که بتاريخ ۲۲ مهر ۱۳۳۱، در روزنامه نیروی سوم نیز منتشر می‌شود، از آن پرده بر می‌دارد. در این نامه آمده است: «آنچه مسأله را حادثر و دکتر بقائی را وادار به اجراء يك نقشه عامیانه مبتذل کرد - که مقدمتاً استعفا دهد تا بعداً به دست افرادی از سازمان مجاهدین اسلام و عشقی‌ها، محل حزب زحمتکشان ملت ایران را اشغال کند - این بود که ایشان دو هفته پیش [از آن] اینجانب را در مریضخانه خواستند، و به عنوان مشاوره درباره تدوین مراسله اولتیماتومی به آقای دکتر مصدق، خواستند متقاعد سازند که در ارگان حزبی با دولت مصدق شروع به مبارزه شود». ملکی عدم موافقت خود را اعلام می‌کند و پس از استدلال در ضرورت دفاع از دولت، از او جدا می‌شود. می‌نویسد: «وقتی که من مطلع شدم واقعاً بند و بست‌های خطرناکی وجود دارد، در روزنامه شاهد و نیروی سوم صریحاً به آن اشاره کرده - پس از مشورت با هیأت تحریریه و ارگان‌های حزبی - پشتیبانی جدی حزب زحمتکشان را از دکتر مصدق اعلام داشتم».^{۳۰} ملاحظه می‌شود که مسأله جدا شدن صف ملکی از بقائی و تقابل آن‌ها و مبارزات بعدی آنان با یکدیگر، بر مقطع حیاتی‌ترین مسأله سیاسی روز کشور بوده و از چند هفته بعد از سی تیر ۱۳۳۱ آغاز می‌شود. کیانوری ناجوانمردانه، نام آن را همکاری ملکی با بقائی حتی چند ماه بعد از سی تیر می‌گذارد! ملکی صادقانه و با تمام نیرو تا آخرین دم به مصدق و راه وی وفادار ماند. با وجود آنکه سخت با رفراندم دکتر مصدق برای انحلال مجلس مخالف بود، و نبود مجلس را خطر

جدی برای تداوم نهضت ملی و حکومت دکتر مصدق می دانست، مع الوصف علناً از آن پشتیبانی کامل کرد و حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) نیز فعلاً نه در این کارزار شرکت نمود. در رابطه با رفتارندم است که در جلسه‌ای با حضور کریم سنجابی و داریوش فروهر در منزل دکتر مصدق، پس از آنکه با استدلال بسیار، نمی‌تواند دکتر مصدق را از تصمیم خود منصرف گرداند، با تندی خاصی از جا برخاسته و خطاب به مصدق می‌گوید: «آقای دکتر مصدق، این راهی که شما می‌روید به جهنم است. ولی ما تا جهنم به دنبال شما خواهیم آمد!»^{۳۱}

کیانوری، اگر از قدرت اخلاقی لازم برخوردار بود و می‌توانست از روی انصاف و جوانمردی به قضاوت درباره مواضع ملکی بنشیند. و به ویژه اگر معیار اصلی قضاوت درباره رفتار اشخاص و احزاب را مصالح نهضت ملی ایران در آن سال‌های سرنوشت‌ساز قرار می‌داد، می‌بایست ملکی را به خاطر همین صداقت، پی‌گیری و قاطعیت در دفاع از دولت مصدق و نهضت ملی ایران بستاید. کیانوری نه تنها چنین نمی‌کند، بلکه با تحریف خشن واقعیت، افترا می‌زند و در مصاحبه‌اش با مجله امید ایران مدعی می‌شود که خلیل ملکی در دوران آخر دولت دکتر مصدق از وی جدا شد! . به این موضوع پرویز شمسیان اشاره می‌کند: «مجله امید ایران در شماره پانزدهم، دوره جدید، به تاریخ بیست و چهارم اردیبهشت ۱۳۵۸، در مصاحبه‌ای که با کیانوری کرده بود، او با وقاحت تمام که فقط از شخصی چون او بر می‌آید، به جعل تاریخ پرداخته بود و در زمان فقدان استاد، کینه کهن را باز بروز داده و ردیلانه گفته بود: «ما عناصری را می‌دیدیم که بعداً همکار آمریکائی از آب در آمدند، مثل بقائی، مثل حائری‌زاده، مثل مگگی و خلیل ملکی (...). در دوران آخر دولت دکتر مصدق، تقریباً تمام سازمانهای وابسته به دکتر مصدق از او جدا شدند: بقائی جدا شد، مگگی جدا شد، خلیل ملکی جدا شد...!»^{۳۲}

با توجه به آنچه در بالا آمد و در نظر گرفتن تاریخ رفتارندم که يك هفته قبل از کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ بوده است، چنین ادعای خشن خلاف حقیقت کیانوری، واقعاً منقلب کننده است.

ماجرای ملاقات ملکی با شاه

از جمله ایرادات دیگری که کیانوری علیه خلیل ملکی می‌گیرد، چنانکه قبلاً نقل کردیم، موضوع ملاقات او با شاه، قبل از ۲۸ مرداد می‌باشد. کیانوری این مطلب را به عنوان

مثال، برای نشان دادن عاقبت افرادی می آورد که وقتی: «که از جنبش انقلابی به راست منحرف می شوند، گام در سرازیری لغزنده ای می گذارند»، و سرانجام به سرنوشت چانکای چک و تروتسکی دچار می شوند که: «در باتلاق همکاری با امپریالیسم و فاشیسم فرو رفتند». کیانوری بلافاصله می افزاید: «ملکی هم گام به گام در این سرایشی لغزنده پائین رفت، تا جایی که... به حضور شاه رفت و با آمریکا تماس گرفت».^{۳۳} ملاحظه می شود اتهامی که پشت سر این ملاقات خوابیده بسیار سنگین است. مقصود او از اشاره به آن، نشان دادن نوکر صفتی و خودفروشی سیاسی ملکی است. کیانوری با وجود کتاب‌هایی که در اختیار دارد، مسلماً از کم و کیف این قضیه آگاه است. مع‌هذا کاری به آن ندارد که این ملاقات در چه شرایطی، به چه منظوری صورت گرفته، مبتکر آن که بوده است، چه چیزی از این ملاقات‌ها عاید شده و به کجا انجامیده است! کیانوری با این هم کاری ندارد که ملکی دو سه بار بعد از این ملاقات توسط همین شاه به زندان فرستاده شده، ممنوع‌القول شد، و چه محرومیت‌ها که نکشید. این‌ها مسأله کیانوری نیست. تجاهل‌العارف می کند، و در تاریکی تیر می اندازد. تا در جو سیاسی کنونی کشور، از صرف یک ملاقات، پرونده علیه ملکی بسازد و او را به خیال خود بی آبرو کند. اما چه کسی، چه کسی را!

لذا برای جوانان میهن‌ما و کسانی که حقایق را نمی دانند، ولی کتاب پر از تهمت و افتراء کیانوری را خوانده اند، توضیح کوتاهی ضرورت دارد. این توضیح را عمدتاً براساس تحقیقات کاتوزیان و نامه‌ای که خلیل ملکی به دکتر مصدق نوشته است، تنظیم کرده‌ام. این نامه در حیات دکتر مصدق چاپ شده و روایت را کاملاً مستند می کند.

بدواً لازم به توضیح است که ملکی اضافه بر ملاقاتی که قبل از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با شاه داشته است، در سال ۱۳۴۱ نیز دعوت شاه را برای دیدار و گفتگو با وی پذیرفته است. اما در هر دو ملاقات، ملکی در موقعیت یک رهبر سیاسی کشور برای چنین ملاقاتی دعوت شده بود. ملکی این ملاقات‌ها را بار اول با اطلاع و موافقت و تشویق دکتر مصدق و رهبری حزب زحمتکشان ملت ایران و بار دوم با اطلاع و موافقت هیأت اجرائیه جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران و با اطلاع و موافقت رهبران جبهه ملی دوم انجام داده است. به عبارت دیگر این ملاقات‌ها رسمی بوده و جریان آن‌ها هر بار به دکتر مصدق و همگامان سیاسی او گزارش شده است. چنانکه بعداً با کمی تفصیل توضیح داده خواهد شد. ملاقات اولی در دوره حکومت دکتر مصدق و دومی در جریان اوج کوتاه‌مدت جنبش ملی و عقب‌نشینی موقت شاه

و برقراری محدود آزادی‌ها و بازشدن نسبی فضای سیاسی صورت گرفته است. یعنی در دو دوره‌ای که به طور نسبی رژیم مشروطه سلطنتی با شدت بیش و کم برقرار بوده است. در این جا این سؤال اساسی پیش می‌آید: در یک رژیم مشروطه سلطنتی و حتی سلطنتی، که در آن شاه به مثابه یک نهاد دولت، طبق قانون اساسی وجود دارد، آیا رهبر یک حزب سیاسی باید در هر اوضاع و احوال، به طور مطلق، دعوت شاه مملکت را برای صحبت در امور کشوری و نظرخواهی رد نماید؟ آن هم از سوی رهبر یک حزب سیاسی علنی و فردی که معتقد به مبارزه سیاسی و مسالمت‌آمیز برای تحولات اجتماعی است! اگر ملاقات با شاه عیب است، در این صورت چرا در گذشته، رهبران طراز اول حزب و حتی رادیکال و چپ‌گراترین آن‌ها نظیر اردشیر آوانسیان، به ملاقات شاه می‌رفته‌اند؟ کیانوری این نکات را خوب می‌داند و می‌فهمد. منتهی «مبارزه ایندولوژیک» با دگراندیش، به سبک استالینی، جز همین سطح نازل پرونده‌سازی‌ها، معنا و مفهومی ندارد. اما اصل ملاقات‌ها چه بوده است؟

جریان اولین ملاقات را آن گونه که همایون کاتوزیان روایت کرده است، نقل می‌کنم: «چند ماه پیش از بیست و هشت مرداد، یکبار شاه از ملکی دعوت کرده بود که به ملاقات او برود. ملکی نیز این پیشنهاد شاه را در کمیته مرکزی حزب مطرح کرد و کمیته مرکزی به اتفاق آراء رأی داد که ملکی این دعوت را بپذیرد، تا (مانند هر سیاستمداری) بداند که حریف چه می‌گوید. اما ملکی به این هم اکتفا نکرد و - با جلب موافقت کمیته مرکزی - مسأله را با دکتر مصدق نیز در میان گذاشت و نظر او را جویا شد. دکتر مصدق به او گفته بود که او حتماً این دعوت را بپذیرد. سپس ملکی به شاه پیام داده بود به شرط آنکه تشریفات معمول درباری و نوع رابطه تشریفاتی در میان نباشد. در غیر این صورت، به قول خودش، «اعلیحضرت می‌فرمایند، و ما عرض می‌کنیم، دیگر بحث و گفتگوی سیاسی محلی ندارد!». شاه این شرط را پذیرفته بود و ملاقات انجام گرفت. ملکی بلافاصله گزارش کامل این ملاقات را نه فقط به کمیته مرکزی حزب، بلکه به شخص دکتر مصدق نیز داده بود. آنچه این نویسنده از خاطرات ملکی از آن ملاقات به یاد دارد، و دیگران نیز قطعاً از او شنیده‌اند، این است که شاه در ضمن بحث مدعی می‌شود که خود او نیز به اصول سوسیالیسم معتقد است! ملکی نیز «با همان تندوی خاصی» که خیلی‌ها در او سراغ داشتند، فوراً جواب می‌دهد: ممکن است چنین باشد، اما اصول سوسیالیسم با رژیم سلطنتی سازگار

نیست! این است ماجرای «ملاقات ملکی با شاه».^{۳۴}

ملکی در نامه‌ای که به دکتر مصدق در اسفندماه سال ۱۳۴۱ می‌نویسد به این ملاقات، گزارشی که به او داده است، اشاره می‌کند، که تأییدی بر صحت روایت بالاست. ماجرای ملاقات دوم ملکی با شاه و علل و موجبات آن به تفصیل در نامه فوق‌الذکر ملکی به دکتر مصدق آمده است که ذیلاً کوتاه شده آن را نقل می‌کنم: ملکی چنین می‌نویسد: «اینک به بعضی از وقایع سیاسی دوران اخیر اشاره می‌کنم: پس از آنکه شاه انتخابات اولیه را لغو کرد، آقای علم سه جلسه دو ساعته با من ملاقات کرد و سعی کرد تا مرا متقاعد سازد که با شاه ملاقات بعمل آورم. مناسبات آقای علم با من از آنجا بود که در یکی از شماره‌های «نبرد زندگی» از برنامه اصلاح ارضی‌ای که آقای علم به نام حزب مردم مطرح کرده بود، یک انتقاد کوبنده صورت گرفته بود. در دنبال آن، آقای علم چند بار از من تقاضای همکاری کرده بود، ولی من به ایشان گفتم که همکاری ما با ایشان در چهارچوب دستگاه حاکم فعلی عملی نتواند بود... در آن روزها، رژیم حاکم ضعیف بود و در مقابل اوضاع و احوال بین‌المللی و محلی خود را ضعیف حس می‌کرد و حاضر بود امتیازات زیادی به جبهه ملی بدهد... سرانجام، من پس از تصویب هیأت اجرائیه سازمانمان و مشورت مستقیم با آقایان دکتر صدیقی و سنجابی، به ملاقات رفتم. این ملاقات دو نفره در حدود سه ساعت طول کشید و در این ملاقات - مانند ملاقات اول که با اطلاع و مشورت آنجناب در گذشته صورت گرفته بود - من با کسب اجازه از لحاظ محتوی بحث، مانند یک انسان با انسان صحبت کردم نه مطابق رسوم درباری. مذاکرات لاقفل از طرف من صریح و رک و ساده بود. در طی مذاکرات شاه تقریباً دوبار عصبانی شد، ولی من تسلیم نشدم. مثلاً در یک مورد او تصور می‌کرد - یا لاقفل تظاهر به این می‌کرد - که نهضتی که در آن پدر بزرگوار در رأس آن هستید پشتیبان زیادی بین توده مردم ندارد. در جواب گفتم: آنچه در این مورد به عرض اعلیحضرت رسانده‌اند صحیح نیست و آنچه من بعرض می‌رسانم با واقعیت تطبیق می‌کند. در مقابل مقاومت مجدد او در برابر این حرف گفتم: اگر اعلیحضرت انتظار دارند من هم مانند درباریان هرچه را فرمودید تأیید کنم، مسأله دیگر نیست، اما اگر اعلیحضرت مایل هستند از واقعیات موجود اجتماعی آن‌طور که هست نه آن‌طور که مورد پسند است اطلاع حاصل کنند، آنچه که من عرض می‌کنم صحیح است... بالاخره ایشان سفارشی را به توسط من به سران جبهه ملی دادند. او می‌گفت: برای من چه فرق می‌کند که عمر و یا زید باشد، من هر نوع اختیارات قانونی دارم و حال که مردم

صالح‌ها و سنجابی‌ها را می‌خواهند، من حرفی ندارم...»^{۳۵}.

با این تفصیل، آیا ملاقات ملکی به عنوان رهبر يك حزب سیاسی با شاه مملکت، در آن اوضاع و احوال و با رعایت تمام جوانب امر و مصلحت اندیشی‌ها و با توجه به مضمون گفتگوها، گناه است؟ آیا ملاقات خلیل ملکی با شاه مملکت، یعنی لغزیدن در سراشیب باتلاق همکاری با امپریالیسم و فاشیسم، که کیانوری می‌خواهد با اشاره و کنایه آن را در ذهن خواننده تداعی کند؟

کیانوری بعد از این همه تهمت و افترا زدن‌ها و توهین به شخصیت ملکی با قیافه حق‌به‌جانب می‌گوید: «وظیفه حزب بود که ماهیت واقعی ملکی را فاش کند. حال اگر در این یا آن مقاله زیاده‌روی شده باشد، این يك مسأله فرعی است. در يك کارزار جدی همیشه امکان اشتباه کوچک هست»!^{۳۶}

کیانوری این همه اتهامات سنگین سیاسی و اخلاقی را که در این بخش از نقد خاطرات وی برشمردم و کوشیدم نادرست و بی‌اساس بودن آن‌ها را نشان دهم، «مسأله فرعی» و «اشتباه کوچک» می‌داند!

علت‌العلل کینه‌توزی کیانوری به ملکی

علت‌العلل این همه کینه‌توزی کیانوری به ملکی در این است که او پرچمدار و اندیشه‌پرداز يك چپ غیر وابسته و طرفدار يك سوسیالیسم دموکراتیک با سیمای انسانی بود. تئوری «نیروی سوم» که ملکی خالق آن بود، تیشه به ریشه نظام فکری حاکم بر حزب توده می‌زد که بنام انترناسیونالیسم پرولتری، هر بار در بزنگاه تاریخی منافع ملی ایران را فدای آزمندی‌های دور و نزدیک شوروی می‌کرد. در این تراژدی، که همه به درجات کم و بیش در آن شرکت داشتیم، کیانوری‌ها، کامبخش‌ها و غلام یحیی‌ها، آتش بیار معرکه بودند. بیهوده نیست که کیانوری آن چنان با شدت به تمایلات استقلال طلبانه و نظریه «نیروی سوم» و درک ملکی از سوسیالیسم، می‌تازد و آن را دروغ می‌داند. کیانوری می‌نویسد: این ادعای ملکی که می‌خواست «يك سوسیالیسم مستقل ایجاد کند... بکلی دروغ است، واقعیت ندارد». می‌گوید: «چرا این‌ها که می‌خواستند «سوسیالیسم ملی» درست کنند به طرف آمریکا رفتند؟» و مطالب بیهوده دیگر!

پرداختن به توضیح اندیشه‌ها و نظریه‌های ملکی درباره جامعه ایران و راه برون رفت و درک او از جامعه آرمانی و سوسیالیسم مورد نظرش، از حوصله این نوشته و چارچوب این نقد

خارج است. علاقه‌مندان را به مطالعه نوشته‌های متعدد او که قبلاً نام برده‌ام، دعوت می‌کنم. من این بخش از نقد خود را با يك پرسش از ملکی و پاسخ وی، که پژواک اندیشه‌ها و باورهای پایه‌ای اوست، پایان می‌دهم. این پرسش و پاسخ‌ها مربوط به آیامی است که زنده یاد خلیل ملکی در حزب زحمتکشان ملت ایران جلسات منظم بحث و انتقاد برگزار می‌کرد و به سؤالات شرکت‌کنندگان پاسخ می‌داد. این جلسات علنی و به روی همه باز بود. می‌دانم که حزب توده افراد ناشناخته‌ای به این جلسات می‌فرستاد تا با سؤالات جهت‌دار و «زهر آلود»، ملکی را، آن‌گونه که کیانوری می‌گوید: «افشا کنند». سؤال، ظاهراً از همان مقوله است. می‌پرسد: «شما که ادعا می‌کنید سوسیالیست هستید، چرا از يك طرف با بورژوازی ساخت و پاخت کرده‌اید و از طرف دیگر ثناگوی ارتجاع مذهبی هستید!»

پاسخ دیروز ملکی به آن سؤال تحریک‌آمیز، ایضاً پاسخ دندان‌شکن به سؤال امروز کیانوری نیز هست!

«ما فقط ادعا نمی‌کنیم. ما واقعاً سوسیالیست هستیم، اما سوسیالیسم را با آزادی و دموکراسی و استقلال می‌خواهیم، نه سوسیالیسم را برای امحاء آزادی و دموکراسی و استقلال ایران... ما با بورژوازی ساخت و پاخت نکرده‌ایم و ثناگوی ارتجاع مذهبی نیستیم. ما از نهضت ملی ایران - که در این مقطع تاریخی آقای دکتر مصدق مظهر و سمبل آن است - حمایت و پشتیبانی می‌کنیم. ما به مذهب و دین مردم ایران احترام می‌گذاریم، چون ما از سوسیالیسم، مذهبی نساخته‌ایم که آن را جانشین مذهب کنیم. در عین حال، ما با جهل و خرافات مذهبی سرسازش نداریم... نهضت ملی ایران همه طبقات اجتماعی این کشور را که خواهان آزادی و استقلال و تغییر و تحول عمیق اجتماعی و اقتصادی هستند، در بر می‌گیرد. ما با استعمار انگلیس که سالیان درازی است تسلط سیاسی و اقتصادی خود را به ملت ایران تحمیل کرده و در کلیه امور داخلی ما دخالت نموده است، و نیز برای کسب استقلال سیاسی خود مبارزه می‌کنیم، زیرا به خوبی می‌دانیم که بدون به دست آوردن استقلال سیاسی و بعد اقتصادی، هیچ قدم استواری برای بهبود وضع زندگی زحمتکشان ملت ایران نمی‌توان برداشت. بنابراین، همه مردم ایران و همه طبقات اجتماعی در این مبارزه حیاتی و مماتی شریک و سهیم‌اند، چون منافع سیاسی اجتماعی و اقتصادی مشترکی دارند. تنها بیگانه‌پرستان با نهضت ملی و دولت مصدق مخالفت می‌ورزند، چون پیروزی این نهضت دیگر جایی برای ادامه فعالیت آنان باقی نخواهد گذاشت... باید سازمان سیاسی وسیعی با برنامه

اجتماعی مترقی و با انضباط سازمانی برای نهضت ملی ایران ایجاد کرد تا بتوان، پس از حصول هدفهای اولیه، رفته رفته به هدف‌های دور دست‌تر و عالی‌تر نیز رسید و فقر و بی‌سوادی و استثمار و بی‌عدالتی اجتماعی و وابستگی به قدرتهای استعماری را در این مملکت ریشه کن ساخت...»^{۳۷}.

طرح یک مطلب

درست است که رهبری حزب توده ایران، در کارزار تبلیغاتی خود علیه نهضت ملی، پیکان حملات خود را به ویژه متوجه حزب زحمتکشان ملت ایران می‌نمود، زیرا به وی همچون رقیب می‌نگریست و خطر عمده می‌دید. بی‌تردید این حملات و برجسب‌زنی و تهمت‌زدن‌های حزب از عواملی بود که مانع از رشد حزب زحمتکشان ملت ایران شد. اما بنظر من این عامل به تنهایی کافی برای توضیح معضل زیر نیست و تأمل و تعمق درباره علل و ریشه‌یابی موضوع از ضروریات است.

مسأله عبارت از این است: چرا حزب زحمتکشان ملت ایران، چه آن هنگام که ملکی و یاران او و دکتر بقائی و اطرافیان‌اش با هم بودند و چه آنگاه که زیر پرچم حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) به همّت ملکی و یاران او در حمایت از دولت ملی مصدّق و نهضت ملی ایران فعالیت می‌نمودند، نتوانست در میان زحمتکشان نفوذ چشمگیری بدست بیاورند و اساساً نتوانست به یک حزب بزرگ و پرتوانی مبدّل گردد؟ حال آنکه حزب زیرزمینی حزب توده ایران، با همه دشواری‌ها و علی‌رغم آن همه خطاهای فاحش و حتی خصومت و رودرروئی با حکومت ملی دکتر مصدّق، توانست همچنان به مثابه بزرگ‌ترین حزب و پرنفوذترین سازمان سیاسی ایران میان زحمتکشان و روشنفکران ایران باقی بماند! به ویژه آنکه، رشد بی‌سابقه حزب توده ایران درست در همین سال‌های حکومت دکتر مصدّق صورت گرفت.

همین وضع را می‌توان در مقایسه سازمان نظامی حزب توده ایران با سازمان افسران وابسته به نهضت ملی مشاهده کرد. جای آن دارد که هم‌زمان و هواداران ملکی از پرداختن به این موضوع دریغ نمایند.

پانوشته‌های فصل هشتم

۱. حزب توده در صحنه، خاطرات دکتر فروتن، بخش اول، صفحه ۹۵
۲. استاد و دیدگاه‌ها، از انتشارات حزب توده ایران، صفحه ۱۱۸
۳. در خدمت و خیانت روشنفکران، جلال آل احمد، صفحه ۳۴۹
۴. همان منبع شماره ۲، صفحه ۱۲۶
۵. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۱۶۹
۶. خاطرات اردشیر آواتسیان، صفحات ۹۷ - ۹۶
۷. خاطرات سیاسی ملکی، با مقدمه محمدعلی همایون کاتوزیان، پاییز ۱۳۶۰، صفحه ۳۴۰
۸. همان منبع شماره ۷، صفحات ۳۴۳ - ۳۴۲
۹. همان منبع شماره ۱، صفحه ۸۲
- دکتر فروتن از نادر رهبران باقی مانده حزب توده است که بعد از «انشعاب» قاسمی - فروتن و سغائی در سال ۱۳۴۴، همچنان در موضع رادیکال استالینی و مارکسیسم - لنینیسم تمام عیار پایدار مانده و در قید حیات است.
۱۰. همان منبع شماره ۷، صفحه ۳۶۴
۱۱. همان منبع شماره ۵، صفحه ۱۶۶
۱۲. همان منبع شماره ۳، صفحه ۳۵۳
۱۳. یادنامه خلیل ملکی، به کوشش امیر پیشداد و همایون کاتوزیان، سال ۱۳۷۰، صفحه ۱۵۲
۱۴. خاطرات اتور خامه‌ای، جلد ۳، صفحات ۳۰۹ - ۳۰۸
۱۵. گلنگو با محمدعلی جواهری، ۱۸ مهرماه ۱۳۷۲، بابک امیرخسروی
۱۶. همان منبع شماره ۷، صفحات ۷۰ - ۶۹
۱۷. همان منبع شماره ۵، صفحه ۱۶۹
۱۸. به نقل از کتاب قلم و سیاست، تألیف محمدعلی سفری، صفحات ۸۷۲ - ۸۷۱
۱۹. همان منبع شماره ۷، صفحات ۱۹۳ - ۱۹۲
۲۰. همان منبع شماره ۵، صفحه ۲۲۸
- ۲۱ و ۲۲. همان منبع شماره ۷، صفحات ۴۹۸ - ۴۸۷
۲۳. یادنامه خلیل ملکی، مقاله عبدالله برهان، صفحه ۱۰۰
۲۴. همان منبع شماره ۷، صفحه ۹۰
۲۵. اخیراً مجموعه مقالات خلیل ملکی در این دوره در کتابی تحت عنوان برخورد عقاید و آرا با ویرایش و مقدمه محمدعلی همایون کاتوزیان و امیر پیشداد از سوی نشر مرکز سال ۱۳۷۴ منتشر شده است. علاقمندان به افکار خلیل ملکی را به خواندن آن دعوت می‌کنم.
۲۶. دکتر سنجابی شرح می‌دهد، پس از تظاهرات روز سالگرد سی تیر، خلیل ملکی نگران بود و به او اظهار می‌کند «آقا دیگر چه برای ما باقی مانده. توده‌ای‌ها امروز آبروی ما را بردند. این آقای دکتر مصدق می‌خواهد با ما چه کار بکند». سپس توضیح می‌دهد که با دکتر مصدق صحبت می‌کند و به او می‌گوید: «آقا، رفقای جبهه ملی و جمعی از دوستان بازاری ما خیلی از جهت توده‌ای‌ها و کارشکنی آنها ناراحت هستند. اگر اجازه بفرمائید عده‌ای از آنها خدمت شما بیایند و مطالب‌شان را بگویند. گفت بیایند. بنده هم آمدم، خلیل ملکی و داریوش فروهر و مرحوم شمشیری و یک نفر از حزب ایران و یکی دو نفر از بازاری‌ها، جمعاً هفت هشت نفر را با خود

نزد دکتر مصدق بردم. خلیل ملکی آن جا تند صحبت کرد. گفت، آقا مردمی که از شما دفاع می کنند همین جا هستند. کم هستند یا زیاد هستند، همین جا هستند. چه دلیلی دارد که شما قدرت توده را این همه به رخ مکت می کشید و این مردم را متوحش می کنید. حرف او خیلی رگ و تند بود. مصدق گفت، چه کارشان بکنم؟ خوب آن‌ها هم تظاهر می کنند. ملکی گفت، جای آن‌ها توی خیابان‌ها نیست، جای آن‌ها باید در زندان باشد، مصدق گفت، می فرمائید آن‌ها را زندانی کنند. کی باید بکند، باید قانون و دادگستری بکند. من به این آقای دکتر سنجابی چندین بار است که می گویم آقا بیا وزیر دادگستری بشو، ایشان قبول نمی کند. شما به ایشان بگویند بیائید وزیر دادگستری بشوید و همین مبارزه را با آن‌ها بکنید». (امیدها و ناامیدی‌ها، خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی، صفحه ۱۳۸).

۲۷. همان منبع شماره ۵، صفحه ۱۷۰

۲۸. همان منبع شماره ۵، صفحه ۲۳۵

۲۹. همان منبع شماره ۷، صفحه ۹۵

۳۰. همان منبع شماره ۷، صفحات ۳۹۴ - ۳۹۳

۳۱. تفصیل این ماجرا را همایون کاتوزیان در مقدمه بر کتاب، خاطرات سیاسی خلیل ملکی، صفحات ۱۰۴ - ۱۰۳ شرح داده است.

۳۲. به نقل از یادنامه خلیل ملکی، صفحه ۲۲۹

۳۳. همان منبع شماره ۵، صفحه ۱۷۰

۳۴. همان منبع شماره ۷، صفحه ۱۱۵

۳۵. همان منبع شماره ۷، صفحات ۴۷۵ - ۴۷۳

۳۶. همان منبع شماره ۵، صفحه ۱۷۰

۳۷. همان منبع شماره ۱۳، صفحه ۱۲۶

پانوشت ویر استار

(۸). نقشی که بقایای بعد از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ ایفا کرد و مخالفت وی با دولت ملی دکتر محمد مصدق و موضع تخریبی‌اش در آن دوران، دقیقاً در جهت سیاست آمریکا و انگلیس بود. از سوی دیگر برخی معتقدند حمایت‌های بقایای از ماجرای ملی شدن صنعت نفت و دولت دکتر مصدق تا قبل از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بر اساس جهت‌دهی و در راستای سیاست آمریکا بوده است. اینان استدلال می کنند که آمریکا به عنوان يك قدرت پیروز پس از جنگ جهانی دوم از نهضت‌های ضداستعماری - با هدف بیرون راندن استعمارگران پیشین (بویژه انگلیس) و جایگزین شدن بجای آنان - حمایت می کرد و حتی اعلامیه ختم استعمار توسط سازمان ملل با مساعی آمریکا به تصویب رسید. بنابر این استدلال، آمریکا و وابستگان آن در مقاطعی از مبارزات مردم ایران بر ضد انگلیس حمایت می کردند و حمایت‌های بقائی از مبارزات مردم علیه انگلیس در همین راستا قابل توجیه است. آمریکا در آن سالها بارها با پیشنهاد انگلیس برای رویارویی با حرکت دکتر مصدق برای رسیدن به هدف پیش گفته، مخالفت می کرد، و این تلاش انگلیس بود که با مشوش جلوه دادن اوضاع ایران با این انگیزه که گویا ایران می‌رود که به دست کمونیست‌ها بیافتد، آمریکا را با خود همراه کرده و ماجرای کودتای ۲۸ مرداد را آفرید. بنابراین از این زاویه، حرکت بقائی حتی قبل از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ با آنکه مثبت بوده، نمی‌تواند دارای انگیزه‌های سالم بوده باشد و در راستای سیاست‌های آمریکا در ایران در آن مقطع قابل توجیه و تحلیل است.

ماجرای تیراندازی به شاه

مقدمه

از ماجرای تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، عمدتاً به دو سؤال مهم می‌پردازیم که در کتاب خاطرات کیانوری نیز روی آن تأکید ویژه‌ای شده است:

اول - آیا غیرقانونی کردن حزب توده ایران به خاطر نقش و شرکت وی در این پیش‌آمد بوده است؟

دوم - کیانوری چه نقش و مسئولیتی در این ماجرا داشته است؟

این اظهار نظر کیانوری که: «هدف ضربه ۱۵ بهمن به تمام اپوزیسیون مذهبی و توده‌ای، مسأله نفت جنوب بود»^۱ از لحاظ بهره‌برداری‌هایی که از آن شد، و اثراتی که بر جای گذاشت، درست است. با این قید که موضوع، فقط نفت نبود. انگیزه‌های قدرت‌مداری و کسب اختیارات بیشتر، که شاه خواهان آن بود و وسوسه برای استقرار سلطنت مطلقه، بُعد دیگر و در آن ایام، حتی مقدم بر مسأله نفت و مستقل از آن بود. مؤکداً باید اضافه نمود، که از مدت‌ها پیش نقشه سرکوب حزب توده ایران، مشغله ذهنی شاه بود. نباید از نظر دور داشت که آن روزها، حزب توده ایران، علی‌رغم ضربه‌های روانی و تشکیلاتی که به دنبال شکست مفتضحانه ماجرای فرقه دموکرات آذربایجان و شرکت نافرجام در دولت قوام و به ویژه پس از انشعاب گروه خلیل ملکی، خورده بود، داشت دوباره جان می‌گرفت. حزب

توده هنوز در صحنه سیاسی آن روز ایران، تنها سازمان متشکل و مبارز سیاسی ایران بود، و مناسبات حزب با شوروی موقعیت ویژه‌ای به وی در صحنه سیاسی ایران می‌داد. داده‌ها نشان می‌دهند که فکر سرکوب حزب توده ایران، از همان آغاز سال، به طور فعال از سوی شاه و دولت‌های پی‌درپی (حکیمی، هژیر و ساعد)، دنبال می‌شد. منتهی، در ماه‌های پایانی سال ۱۳۲۷، با مطرح شدن مسأله نفت، در ارتباط با استیفای حقوق ایران از شرکت نفت جنوب و بحث‌های مجلس شورای ملی، نقشه و فکر سرکوب حزب توده، با موضوع نفت گره خورد. به همین جهت، حادثه ۱۵ بهمن، فقط بهانه‌ای به دست شاه و حکومت ساعد و نیز سپهبد رزم‌آرا، رئیس ستاد ارتش داد، که دنبال ماجراها و بلندپروازی‌های خویش بود.

سرکوب حزب توده ایران، وسوسه ذهنی شاه

دکتر علی‌اکبر سیاسی، رئیس وقت دانشگاه تهران، در یادداشت‌های روزانه خود، داده‌های جالبی برای آشنائی با افکار و نقشه‌های شاه در این زمینه بدست می‌دهد. می‌نویسد: «دوشنبه ۷ فروردین ماه ۱۳۲۷، بعد از مراسم عید، شاه گفت با وزیر فرهنگ [دکتر سیاسی] کار دارم... من ماندم، نخست‌وزیر [حکیمی] نیز ماند. شاه گفت: «چرا این معلمین توده‌ای را از دانشگاه اخراج نمی‌کنید؟» پس از اینکه دکتر سیاسی به شاه توضیح می‌دهد: «قانون به رئیس دانشگاه اجازه نمی‌دهد آن‌ها را اخراج کند»، شاه با عصبانیت می‌گوید: «این‌ها خائن هستند، به اجنبی خدمت می‌کنند، چه‌طور نمی‌توانید آن‌ها را اخراج کنید. دانشگاه در دست شماست. آیا در آن نفوذ دارید یا ندارید. اگر دارید باید بتوانید آن را تصفیه کنید».^۲ دکتر سیاسی می‌نویسد، بعد از بیرون آمدن از کاخ، نخست‌وزیر هم دنبال حرف‌های شاه را گرفت. وزیر جنگ (سپهبد یزدان‌پناه)، وزیر کشور (سپهبد احمدی)، وزیر دادگستری (سروری) و دیگران، نظر نخست‌وزیر را تأیید کردند. معلوم شد: «پیش خود کسی را یافته‌اند که باید زنگوله را به گردن گریه ببندد!» می‌نویسد، یک هفته بعد: «هیأت وزیران تشکیل جلسه داشت. معلوم شد به امر اعلیحضرت کمیته‌ای تشکیل شده بنام «کمیته امنیت کشور»، مرکب از آقای حکیمی نخست‌وزیر و آقایان سپهبد یزدان‌پناه و سپهبد احمدی و سروری». و می‌افزاید شاه او را برای ملاقات به کاخ اختصاصی فرا می‌خواند و در حضور سپهبد رزم‌آرا، به او می‌گوید: «این کمیته برای حفظ امنیت کشور تشکیل می‌شود. باید دست روس‌ها، یعنی توده‌ای‌ها را از ادارات و مؤسسات کوتاه کرد والا امنیت و استقلال

کشور در خطر خواهد بود. از جمله جاهائی که فعالیت آن‌ها زیاد است، وزارت فرهنگ، مدارس و دانشگاه است.^۳ در ملاقات‌های بعدی مرتب از او می‌خواهد: «بالاخره برای بیرون کردن آن‌ها [لیدرهای توده‌ای] از دانشگاه راهی پیدا کنید، آن‌ها برای مملکت خطرناکند». ^۴ ظاهراً برای خنثی کردن این تشبّات است که شورای دانشگاه از آغاز سال تحصیلی ۱۳۲۷، از همه دانشجویان می‌خواهد، تا تعهدنامه کتبی امضاء کنند که در صحن دانشگاه از دست زدن به هرگونه فعالیت سیاسی و تبلیغ مرامی و مسلکی، خودداری کنند. به خاطر دارم، این تعهدنامه جزو شرایط نام‌نویسی بود. پس از مدتی مقاومت عمومی، همه دانشجویان - به استثناء دانشجویان توده‌ای و برخی هواداران - و از روی اجبار آن را امضاء کردند. توده‌ای‌ها تعدادشان در آن سال زیاد نبود (حدود ۱۰۰ تا ۱۱۰ نفر)، تک و تنها طی ماه‌ها از امضاء آن خودداری کردند. در دانشکده حقوق تعدادی از رفقای ما، از جمله زنده‌یاد منوچهر بهزادی و منوچهر هوشمند راد، شاپور پوروالی و احتمالاً عبدالرحیم احمدی و پرویز اتابکی و چند نفر دیگر اخراج گردیدند. دانشجویان توده‌ای فقط بعد از حادثه ۱۵ بهمن که اختناق شدیدی حاکم شد، بنا به توصیه کمیته مرکزی به امضاء تعهدنامه تن دادند. دکتر فروتن در خاطرات خود می‌نویسد: «در همین اوان، شورای دانشگاه، استادان توده‌ای را به جلسه شورا دعوت کرد و از آن‌ها خواست که در کلاس درس به تبلیغات نپردازند. با آنکه می‌دانست که چنین اتهامی دامن این استادان را نمی‌گیرد». ^۵ واقعیت نیز همین بود که اساتید توده‌ای در رفتار و کردار خود بسیار مراقب بودند. اما نفس حضور آن‌ها در میان دانشگاهیان، به خاطر شخصیت علمی و محبوبیتی که در میان دانشجویان داشتند، برای شاه و هیأت حاکمه تحمل‌ناپذیر بود.

اما توطئه برای سرکوب حزب توده، گسترده‌تر از روایت دکتر سیاسی بود. کافی است به مندرجات روزنامه‌ها و خبرگزاری‌ها در ماه‌های قبل از ۱۵ بهمن مراجعه شود. به عنوان نمونه، افشاگری روزنامه «داد» مورخ ۲۷/۸/۶ را نقل می‌کنم. بنا به نوشته این روزنامه، دولت هژیر در صدد گذراندن دو لایحه قانونی با قید دو فوریت از مجلس است. یکی: «محدود ساختن مطبوعات به پنج روزنامه یومیّه در تهران و یک روزنامه در هر شهرستان». و دیگری: «لایحه غیرقانونی شمردن حزب توده ایران و اجازه گرفتن از مجلس برای بستن این حزب و تعقیب عناصر مؤثر آن».

بااستعفای ناگهانی هژیر و روی کار آمدن دولت ساعد (۲۵ آبان ماه ۱۳۲۷)، روند بالا

شتاب بیشتری گرفت. از حوادث هشداردهنده آن روزگار، شنیدن صدای انفجار و تیراندازی‌ها در ۲۸ آذرماه، در اطراف دانشگاه بود. سرتیپ صفّاری رئیس شهربانی کلّ کشور در اعلامیه خود بتاريخ ۲۹ آذر ماه تأیید می‌کند که در حوالی سه و نیم بعد از ظهر در نقاط مختلف شمال غربی انفجارهایی رخ داده که «مرتکبین» به وسیله نارنجك دستی انجام داده‌اند و در نتیجه نه نفر از عابرین درخیابان فروردین، خیابان تیر، داخل محوطه دانشگاه و میدان ۲۴ اسفند مجروح می‌شوند. این خبر وقتی بعد سیاسی می‌یابد که فردای آن، روزنامه «قیام ایران»، از قول مقامات شهربانی خبر می‌دهد که: «این عملیات از طرف دسته و یا دسته‌های تروریستی به منظور ایجاد وحشت و تولید ناامنی ایجاد شده و تروریست‌ها مبادرت به پرتاب نارنجك کرده‌اند».^۶ این اخبار در جوّ سنگین سیاسی آن روز، به مثابه تصمیم دولت برای تدارك انحلال حزب توده ایران تفسیر شد. اما در میان تعجّب عمومی، چند روز بعد، وزارت جنگ، طی اعلامیه‌ای، روایت بکلی متفاوت و مضحکی از واقعه داد که نشان می‌داد هنوز همه شرایط برای تحقق برنامه سرکوب حزب توده و لغو آزادی‌ها فراهم نیست. در اعلامیه وزارت جنگ قید شده بود که: «تیراندازی روز ۲۸ آذر مربوط به برنامه آزمایشی يك گروهان مسلسل هوائی با کالیبر کوچک بوده که گلوله‌ها به جای اینکه در ارتفاع دو هزارمتری منفجر شوند، در اطراف دانشگاه به زمین افتاده و روی زمین منفجر شده‌اند!» علی‌رغم این تکذیب، تلاش دولت برای منحرف ساختن توجه افکار عمومی موفقیت چندانی نداشت. يك هفته بعد (۱۳۲۷/۱۰/۵)، سید محمدباقر حجازی، مدیر روزنامه «وظیفه» و مبتکر «جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری» که آشنا به مسائل پشت صحنه بود، پرده از توطئه در حال تکوین برداشت. حجازی هشدار داد: «از دو هفته قبل ما و دیگر احزاب و مقامات ملی کم و بیش از چنین نقشه‌ای اطلاع داشتیم و می‌دانستیم که ارتشبان درصدداند با ایجاد بلوا و اغتشاش و قتل‌های سیاسی امنیت را مختل سازند. در این کار «خسرو هدایت» دبیر قلابی اسکی (اتحادیه سندیکاهای کارگران ایران) و بعضی از نمایندگان مجلس و چند مدیر روزنامه نزدیک به مقامات ارتش سابقه داشتند. تصمیم این بود که اغتشاش و تیراندازی و اختلال امنیت را به «حزب توده» منتسب ساخته افکار را علیه آن برانگیزانند و در ضمن چند مدیر روزنامه (گویا خلیلی، مدیر روزنامه «اقدام» و مدیر روزنامه «وظیفه») و دو نفر نمایندگان آزادیخواه مجلس را ترور کرده، حکومت نظامی اعلام و لایحه غیرقانونی بودن «حزب توده» را به قید دو فوریت به مجلس تقدیم کنند. و در فشار و اضطراب افکار به

تصویب آن موفق شده و ده روزنامه را توقیف و بعد به توقیف دسته‌جمعی افراد منتسب به «حزب توده» و دیگر دسته‌های سیاسی مبادرت کرده، زمینه اجرای نقشه‌های شومی را که کابینه هزیر مأمور آن بود و توفیق نیافت، فراهم آوردند». با توجه به ماجرای ۱۵ بهمن که چهل روز بعد اتفاق می‌افتد، پرده‌داری از این روشن‌تر نمی‌شود.

جالب توجه است که درست يك روز قبل از واقعه ۱۵ بهمن، احمد دهقان، مدیر مجله تهران مصور و نماینده مجلس، با بی‌صبری، دولت ساعد را به خاطر عدم جلوگیری از فعالیت حزب توده ایران مورد سؤال قرار داده و می‌پرسد: «طبق قوانین و مقرراتی که به قوت خود باقی است، اشاعه مرام کمونیسم ممنوع شده و مرتکبین مجرم و قابل تعقیب کیفری هستند. به چه مناسبت از تبلیغ این مرام جلوگیری نمی‌شود و احزابی نشریه‌های مخصوص... می‌دهند و مورد تعقیب قرار نمی‌گیرند».^۷

این شواهد، که مشتتی از خروار است، نشان می‌دهد که تدارك ذهنی و عملی سرکوب حزب توده ایران، ماه‌ها قبل از حادثه ۱۵ بهمن و مستقل از آن، در حال تکوین بوده و تیراندازی به شاه تنها بهانه مناسب را به دست دولت داده است.

احتمال غیرقانونی شدن حزب توده آن اندازه قوی بود که از چند ماه قبل از ۱۵ بهمن، رهبری آن را به فکر اقدامات احتیاطی، در زمینه تهیه منازل و وسایل چاپ انداخت. به ویژه ایجاد يك شبکه محدود مخفی از میان کادرهای مورد اعتماد و فعال طراحى شد. به این موضوع، فروتن و کیانوری در خاطرات خود اشاره کرده‌اند. خوب به خاطر دارم که در یکی از این واحدها که مسئول آن رحمت‌الله جزینی، عضو کمیته ایالتی تهران بود شرکت داشتم. از اعضاء آن، از جمله احمد حسابی، مهندس جمشید دارائی به یادمانده است. جلسات مخفی ما در ماه‌های قبل از ۱۵ بهمن تشکیل می‌شد. گروه ما، بلافاصله بعد از حادثه ۱۵ بهمن دور هم جمع شد، و هر کدام، بخشی از مأموریت سازماندهی جدید مخفی حزب را برعهده گرفت.

سوءقصد به شاه در ۱۵ بهمن، يك گسیختگی در روند تحولات سیاسی کشور به وجود آورد و جنبش ملی بر محور نفت راه، مدتی به تأخیر انداخت. والا با تحرك و جنب و جوشی که بحث‌های مجلس شورای ملی از يك سو به دنبال استیضاح عباس اسکندری از دولت ساعد در مسأله نفت و از سوی دیگر در اثر نامه دکتر مصدق خطاب به نمایندگان مجلس برای مبارزه و مقاومت، از همان نیمه اول بهمن ماه به وجود آورده بود، بی‌تردید جنبش ملی

شدن صنعت نفت، زودتر آغاز می‌شد.

مذاکرات مجلس درباره نفت بر اساس ماده واحده‌ای بود که در سی‌ام تیر ماه ۱۳۲۶ از تصویب مجلس گذشت و دولت را مکلف ساخت در جهت استیفای حقوق ملی از نفت جنوب مذاکره و اقدام کند. مضافاً آنکه، قوام‌السلطنه در زمان حکومت خود طرح برنامه عمرانی هفت ساله را عنوان کرده بود. و برای تحقق آن در نظر داشت از بانک بین‌المللی دیویس و پنجاه میلیون دلار وام تقاضا کند. اما پس از سقوط دولت قوام و روی کار آمدن دولت حکیمی، از آنجا که او هوادار سیاست انگلیس بود، ابتکار قوام را کشاندن پای آمریکا به ایران تلقی کرد. و برای خنثی ساختن آن، تقاضای وام از بانک بین‌المللی را برای اجرای برنامه هفت ساله لازم ندید. راه حل مورد نظر حکیمی، استفاده از همین ماده واحده برای بالا بردن درآمد ایران از محل نفت جنوب و تأمین نیازهای ارزی برنامه هفت ساله بود. حکیمی در عین حال می‌خواست با این ترتیب، هرچه زودتر ماجرای اختلاف ایران با شرکت نفت جنوب را قبل از آنکه کشمکش بالا بگیرد، پایان دهد. اما همین پیوند برنامه هفت ساله با درآمد نفت جنوب، در عمل به ضد آن تبدیل شد. مذاکره بر سر تحقق آن بتدریج به مهم‌ترین مسأله سیاسی کشور تبدیل شد و از بطن آن جنبش ضداستعماری عظیم ملی شدن صنعت نفت سر بر آورد. با روی کار آمدن دولت ساعد، (۲۵ آبان ماه ۱۳۲۷)، اوضاع به وخامت گرائید. مصاحبه وی با مخبر رویتر در اواخر دیماه که در آن پس از اشاره به مذاکرات دولت ایران با شرکت نفت انگلیس و ایران، گفته بود: «دولت من صمیمانه می‌کوشد که در این مورد از حقوق ملت ایران حمایت کند و نسبت به اجرای پاره‌ای از مواد امتیازنامه شرکت نفت ایران و انگلیس پافشاری نشان بدهد»، جز تحریک افکار عمومی نتیجه‌ای ببار نیاورد. زیرا صراحتاً حفظ اساس قرارداد تحمیلی ۱۹۳۳ را پایه مذاکره قرار می‌داد. حال آن که افکار عمومی و ملیون، دیگر حاضر به قبول آن نبودند. در واقع نه استعمار انگلستان و نه دستگاه فرسوده حاکمه ایران، متوجه حساسیت وجدان ملی ایرانیان به امر استیفای واقعی حقوق ایران از شرکت نفت جنوب با هدف پایان دادن به قرارداد تحمیلی ۱۹۳۳ نبودند. از اوایل بهمن‌ماه ۱۳۲۷، حرکت ملیون و آزادیخواهان ایران برای استیفای حقوق ملی ایران، وارد مرحله تهاجمی شد. ده نفر از نمایندگان مجلس، طرحی در جهت الغاء امتیاز نفت جنوب تقدیم مجلس کردند. عباس اسکندری در اعتراض به سخنان ساعد، به این دلیل که مضمون آن «صریحاً استقرار و تأیید قرارداد منقور و مردود ۱۹۳۳

است که هیچ‌گاه تمدید آن از طرف ملت ایران شناخته نشده است»، از دولت ساعد استیضاح کرد. مهم‌ترین دستاورد اسکندری به سخن آوردن تقی‌زاده عاقد قرارداد بود. اسکندری از وی خواست که به مجلس و ملت ایران راجع به شرایط انعقاد امتیازنامه ۱۹۳۳ توضیح بدهد. تقی‌زاده اعلام داشت که «این قرارداد زمانی تمدید شد که برای هیچ‌کس در این مملکت، اختیاری نبود و هیچ مقاومتی در برابر اراده حاکم مطلق آن عهد، نه مقدور بود و نه مفید. لذا شد آنچه شد، یعنی کاری که ما چند نفر مسلوب‌الاختیار به آن راضی نبودیم و بی‌اندازه و فوق هر تصویری ملول شدیم... من شخصاً هیچ‌وقت راضی به تمدید نبودم و دیگران هم نبودند و اگر قصور یا اشتباهی در این کار بود، به تقصیر آلت فعل نبود بلکه تقصیر فاعل بود که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد!»

در این حیص و بیص و در میان بلاتکلیفی بسیاری از نمایندگان مجلس، حسین مکی از دکتر مصدق، که در دوره پانزدهم نماینده مجلس نبود، کسب تکلیف کرد و پرسید: آیا صلاح است که ما به خاطر مذاکرات جاری دولت با شرکت نفت انگلیس، موضوع استیضاح را به سکوت برگزار کنیم؟ دکتر مصدق در پاسخ، نمایندگان مجلس را به مقاومت دعوت کرد و نامه وی در دهم بهمن، توسط مکی قرائت شد. دکتر مصدق نوشته بود: «یکی از مزایای دموکراسی آنست که مردم بتوانند بطور آرام اظهار عقیده کنند. متأسفانه هر يك از این طبقات مختلفه کشور را به جهاتی دعوت به سکوت می‌نمایند. از قبیل اینکه دانشجویان فقط درس بخوانند و کشاورزان مشغول زراعت باشند. وکیل در مجلس حرف نزند و جار و جنجال ننماید و احزاب سیاسی هم فقط افراد خود را وارد ادارات کنند و گاهی هم برای اینکه مردم اغفال شوند و نگویند احزابی در مملکت نیست، در یکی از موضوعاتی که در دانشکده‌ها درس می‌دهند و در روزنامه‌ها می‌نویسند، سخنرانی نمایند و صحنه سیاست ایران را برای آن دسته از مردمی که خادم اجنبی هستند، قرق نمایند، تا آنها بتوانند از عهده وظایف خود بر بیایند. من از خود شما می‌پرسم، اگر در مجلس مذاکراتی که به جار و جنجال و غوغا تعبیر می‌شود، نشده بود، جناب آقای تقی‌زاده حاضر می‌شدند خیانت عظیمی که در دوره دیکتاتوری به میهن عزیز ما شده فاش نمایند... شما آقایانی که در مجلس شورای ملی اقلیت متشکلت دارید، سکوت نکنید که برخلاف مصالح ایران است و هیچ فرقی بین این سکوت و رأیی که مجلس برای تمدید مدت قرارداد داده، نمی‌باشد... به دولت رأی منفی بدهید و ثابت کنید که شما نماینده افکار ملت ایرانید.»^۸

بخاطر دارم، از صبح ۱۴ بهمن، دانشجویان دانشگاه تهران در صف متحدی، طی نمایشات خیابانی با شکوهی که تمام دانشجویان در آن شرکت داشتند، از محوطه دانشگاه تا میدان بهارستان به تظاهرات با شکوه و پرشوری پرداختند. در شعارها و روی پلاکاردها و در قطعنامه خود، خواستار الغاء امتیاز نفت جنوب و تعطیل بانک شاهی شدند. این تظاهرات به ابتکار ما و سایر گروه‌های سیاسی بر پا شد. از جمله داریوش فروهر در برگزاری آن شرکت فعال داشت.

در چنین شور و هیجان عمومی و در شرایطی که جنبش ملی و ضد استبدادی داشت اوج می گرفت، سوء قصد به شاه صورت گرفت. در ساعت سه بعد از ظهر ۱۵ بهمن، در حالی که توده‌ای‌ها پس از چند سال سختی کشیدن، نیروئی به هم زده و در مراسم بزرگ چند هزار نفری، بر مزار دکتر تقی ارانی در امامزاده عبدالله، برای گرامی داشت خاطره این فرزند برومند ایران گرد آمده بودند، ناصر فخر آرائی در صحن دانشگاه با شلیک پنج تیر به سوی شاه، توطئه شومی آفرید. او با اقدام خود، جنبش ملی در حال اوج را موقتاً متوقف ساخت. و بهانه به دست مقامات، برای سرکوب حزب توده و تحدید آزادی داد و مشکلات موجود در برابر وسوسه‌های شاه برای قدرت‌مداری را از میان برداشت. اقدام او بی تردید يك ماجراجوئی ارتجاعی و زیان‌آور بود.

فردای آن روز، استیضاح عباس اسکندری را با رأی سکوت منتفی کردند. چند روز بعد (۲۰ بهمن ۱۳۲۷)، گس (Gass) نماینده شرکت نفت جنوب برای مذاکره وارد تهران شد. عدّه زیادی از مدیران و نویسندگان روزنامه‌ها توقیف شدند و در دادگاه نظامی محاکمه و محکوم گردیدند. از جمله سید محمدباقر حجازی مدیر روزنامه و طیفه، دانش نویخت مدیر سیاست، سیدعلی بشارت مدیر صدای وطن، محمود دژکام ناشر رگبار و جهانگیر بهروز را می‌توان نام برد.

همان شب ۱۵ بهمن، دولت ساعد طی اعلامیه‌ای در تهران و حومه، حکومت نظامی اعلام کرد. سرلشگر هوائی احمد خسروانی، معاون ستاد ارتش، فرماندار نظامی تعیین شد. در اعلامیه جداگانه درباره حزب توده ایران، به این بهانه که: «اینک صرف نظر از اغفال مردمان ساده و ترویج مرام اشتراکی در بین نوپاگان... زمینه انقلاب را در کشور فراهم می‌سازند... سازمان حزب مزبور در تمام کشور منحل» اعلام گردید. شبانگاه، حدود ساعت ۲۴، کلوب و مراکز حزب توده در تهران، اشغال شد. اما شکار رهبران، قبلاً آغاز شده بود. فردای آن، در

جلسه فوق‌العاده مجلس، دکتر اقبال وزیر کشور، گزارش کوتاه و کلی از وضع کشور داد. وی پس از اشاره به اقدامات «بعضی عناصر خائن مفسده‌جو، برای ایجاد ناامنی و اختلال»، و «اسائه ادب به مقدس‌ترین مقام عالی مملکت و انتشار و اشاعه اکاذیب و اراجیف تحریک‌آمیز» و ذکر این نکته که در روز ۱۵ بهمن: «یکی از خائنین به طرف مقدس‌ترین مقامات ملی یعنی ذات مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی... با رولور حمله نمود»، از مجلس شورای ملی تقاضای رأی اعتماد کرد. دولت ساعد که با اکثریت ضعیف و شکننده‌ای به حکومت رسیده بود، اینک با اکثریت قریب به اتفاق رأی اعتماد گرفت. از ۹۱ نماینده حاضر در جلسه، فقط حسین مکی، حائری‌زاده، عبدالقدیر آزاد و رحیمیان، در مخالفت با دولت پا بر جا ماندند.

قابل تأمل این است که تمام اقدامات تزییقی علیه حزب توده ایران به دنبال تیراندازی به شاه صورت گرفت. اما نه در اعلامیه دولت، در رابطه با انگیزه برقراری حکومت نظامی، نه در اعلامیه دولت به مناسبت انحلال سازمان‌های حزب توده ایران و نه در گزارش دولت به مجلس شورای ملی، اشاره‌ای به مشارکت حزب توده ایران در حادثه سوء قصد به شاه نشد!

سپهبد رزم‌آرا، به این بهانه که ضارب با کارت خبرنگاری روزنامه پرچم اسلام (متعلق به دکتر فقیهی شیرازی، داماد آیت‌الله کاشانی)، وارد دانشگاه تهران شده است، دستور توقیف کاشانی را می‌دهد. رزم‌آرا قصد داشت، آیت‌الله کاشانی را به پای میز محاکمه بکشانند. اما در اثر مداخله ساعد و جلب موافقت شاه به تبعید وی قناعت کردند. در هر حال، کاشانی را از صحنه سیاسی آن روز ایران دور نمودند.

در روز ۱۹ بهمن، وزیر فرهنگ دکتر زنگنه، لایحه مطبوعات و مجازات مرتکبین جرائم مطبوعاتی را به مجلس برد.

شاه در ۱۵ اسفند نمایندگان مجلس را به دربار فراخواند و شدیداً به آن‌ها حمله کرد. وی بی‌پرده اظهار داشت که در صدد گرفتن اختیارات است و به دولت دستور داده است که مجلس مؤسسان را برای تغییر اصل ۴۸ متمم قانون اساسی فرا بخواند. همان روزها، محاکمه ۱۴ نفر از سران و فعالان حزب توده، به اتهام ضدیت با سلطنت مشروطه و ترویج مرام اشتراکی آغاز گردید. در ۹ اسفند فرمان تشکیل مجلس مؤسسان صادر شد. و در ۱۲ اسفند ماه، لایحه اختناق مطبوعات از تصویب مجلس گذشت.

اگر جریان وقایع ۱۵ بهمن را، آن گونه که به اختصار آمد از مدّ نظر بگذرانیم و با اقدامات و تصمیم‌هایی که بلادرنگ از همان روز اتخاذ گردید، در کنار هم قرار دهیم، ملاحظه می‌شود که پیامدهای آن، دامنه بس گسترده‌تری از موضوع غیرقانونی کردن حزب توده ایران را داشته است. دیده می‌شود که حادثه سوءقصد نافرجام به شاه، فقط بهانه‌ای بدست شاه و رزم‌آرا داد تا نقشه‌هایی را که از مدّت‌ها پیش طرّاحی کرده بودند، ولی جرأت و امکان تحقیق آن‌ها را نداشتند، جامه عمل ببوشانند. (۱)

اشغال کلوب حزب توده به فاصله چند ساعت بعد از وقوع حادثه؛ غیرقانونی کردن حزب در جلسه فوق‌العاده همان شب دولت، بدون داشتن سند و حجّت محکم و محکمه پسند، و بدون گذراندن تشریفات قانونی؛ محاکمه رهبران حزب توده، بارزترین دلیل آن است که نقشه غیرقانونی کردن حزب توده از قبل آماده بود. برهان روشن دیگر برای اثبات پوچ بودن ادّعای دولت، مبنی بر دخالت حزب توده در این ماجرا، این است که حتّی محاکمه رهبران حزب توده نه به بهانه مشارکت حزب در حادثه ۱۵ بهمن، بلکه به اتکاء قانون ۱۳۱۰ صورت گرفت. این افراد به اتّهام تبلیغ مرام و رویه اشتراکی و ضدّیت با اساس سلطنت مشروطه و اقدام علیه امنیت عمومی، به پای میز محاکمه کشیده شدند. در ادّعای دادستان جز اشاره بسیار غیرمستقیم و کلیّی به حزب توده در ماجرای تیراندازی به شاه نمی‌شود. حتّی در دادگاه ارگانی و هشت نفر متّهم دیگر، که از میان آنها یکی دو نفر منتسب به حزب بودند، هیچ کدام از رهبران دستگیر شده حزب توده، حتّی به عنوان شاهد به دادگاه احضار نشدند.

اقدام دولت در غیرقانونی کردن حزب توده ایران از بزرگ‌ترین اشتباهات سیاسی او بود. راندن حزب توده به زندگی مخفی، در سرنوشت تاریخی آن اثرات شومی به بار آورد. (۲) اگر حزب توده به اختفا نمی‌رفت و غیرقانونی نمی‌شد و رهبران پرتجربه آن مجبور به جلای وطن نمی‌شدند، چه بسا از خطاهای حزب توده در جریان جنبش ملی شدن صنعت نفت، که صدمات جبران‌ناپذیری به آن زد، اجتناب می‌شد. به اعتقاد من، اگر حزب توده به حیات علنی و قانونی در کشور ادامه می‌داد، از این وابستگی، که به ویژه در مهاجرت سوسیالیستی نهادی شد، نجات می‌یافت.

در هر صورت، هدف دستگاه حاکمه از غیرقانونی کردن حزب توده، که تضعیف و نابود کردن آن بود، حاصل نشد. برعکس، همبستگی و شور و شوق و اراده مبارزه در میان جوانان دوچندان شد و صفوف حزب فشرده‌تر گردید. نسل جدیدی از کادرها، که در کوره

مبارزات روزانه و خیابانی آبدیده می‌شد، به وجود آمد. اگر حزب غیرقانونی نمی‌شد و دموکراسی حزبی از میان نمی‌رفت، تحول در رهبری با روی کار آمدن این نسل جوان روشنفکر، که ذاتاً میهن‌دوست بودند، اثرات مثبت خود را در جهت استقلال اندیشه و عمل حزب برجای می‌گذاشت.

بر خلاف کلی‌گویی کیانوری درباره روشنفکران که در شرایط دشوار، فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند، غیرقانونی شدن حزب روشنفکران حزبی را در مبارزه مصمم‌تر گرداند. زیرا این بار، برخلاف ماجرای آذربایجان، حزب شکست معنوی نخورد، بلکه قربانی يك توطئه شد. روحیه روشنفکران حزبی در برابر غیرقانونی کردن حزب در شعر م.ع. شبرنگ (محمدعاصمی) که به همین مناسبت سروده بود متبلور است. شعر شبرنگ در روزهای سخت، ورد زبان ما و آرام‌بخش دل‌های رنجور و خشم‌آلود ما بود:

کاروان در راه خوش فرجام خویش،

گام‌های زنده بردارد به پیش.

گام‌هایی از برای زندگی، تا براندازد نظام پندگی.

ابلهان فریاد بر می‌دارند ایست! ایست! غیرقانونی است!

غیرقانونی تو و آن کله بی‌بار تُست،

غیرقانونی تو و آن کاخ و آن دربار تُست،

غیرقانونی نشان تاج‌هاست،

که از ره قانون ملّت‌ها جداست.

غیرقانونی است داس برزگر؟

غیرقانونی است پُتک کارگر؟

غیرقانونی است رزم توده‌ها؟

غیرقانونی است خواست خلق‌ها؟

آیا سوء قصد به شاه، کار خودسرانه ناصر فخرآرایی بود یا هدایت کننده ای هم داشت
با توجه به سرعت عمل ستاد ارتش و دولت و هدف‌گیری‌های مشخص و جهت‌دار،

در سرکوب‌ها و دستگیری‌ها، مشکل بتوان باور داشت که اقدام ناصر فخرآرانی در کل خود، کار فردی و منزوی يك آدم ناراضی از زندگی و غیرممتدال از نظر روانی باشد. اگر هم در آغاز ناصر فخرآرانی به تنهایی به این وسوسه افتاده باشد، روند حوادث نشان می‌دهند که لااقل از مقطعی، نیروهای دیگری در جریان قرار می‌گیرند و چه بسا کارها و اعمال بعدی او را با واسطه هدایت می‌کنند و در انتظار بهره‌گیری از آن، در کمین می‌نشینند. نمی‌توان به سادگی باور نمود که وجود کارت خبرنگاری روزنامه پرچم اسلام در جیب ناصر، بهانه برای کشاندن پای کاشانی به ماجرا و توقیف و تبعید او و یا یافتن یادداشت‌های روزانه ناصر در منزلش در ستایش از حزب توده و آدرس عبدالله ارگانی در جیب او، که دستاویز سرکوب حزب توده شد، تماماً تصادفی باشند. این داده که شهربانی، به فاصله چند ساعت بعد از حادثه تیراندازی و علی‌رغم کشته شدن ناصر فخرآرانی، پی به رابطه وی با ارگانی برده و به سراغ او می‌رود، از لحاظ سرعت عمل و توانائی پلیس آن روز، سؤال‌برانگیز است. همه این «تصادف»ها، تمهیداتی به نظر می‌آیند که قبلاً تدارک دیده شده‌اند. تا با مستمسک قرار دادن آن‌ها بتوانند برای از میان برداشتن دو نیرو و دو مانع حاضر و مؤثر در صحنه سیاسی آن روز در برابر استبداد خزنده، که در عین حال از مخالفان قرارداد تحمیلی ۱۹۳۳ بودند، دست‌آویزی داشته باشند. متأسفانه پرونده ۱۵ بهمن، همچنان باز و پیر از ابهامات و سؤالات و نکات ناروشتی باقی مانده است.

بررسی و تحقیقات جدی و بی‌غرضانه‌ای نسبت به این واقعه و جستجوی محرکین آن صورت نگرفته است. ضارب را که می‌توانست کمک شایانی به روشن شدن قضیه بنماید، در حالی که دست‌های خود را به حال تسلیم بلند کرده بود، در جا کشتند. حتی چگونگی قتل ناصر به خاطر روایت‌های متعدد و ضد و نقیض، روشن نیست. دولت وقت نیز که از حادثه، بهره‌برداری سیاسی برای سرکوب مخالفان کرد، کوچک‌ترین علاقه‌ای برای روشن نمودن واقعیت نداشت. مطالبی هم که در روزنامه‌های نیمه رسمی آن ایام از گفته‌های متهمین به سوءقصد آمده است، قابل اطمینان نیست. مضافاً اینکه، اغلب آنها بخاطر نجات خود و یا زیر فشار پلیس مطالبی گفته‌اند که خلاف حقیقت است. لذا در حال حاضر، با داده‌های در دسترس، اظهار نظر قطعی درباره حادثه ۱۵ بهمن، دور از احتیاط است. اما نکاتی را می‌توان با اطمینان بیان کرد و درباره محرک اصلی نیز حدسیاتی مطرح ساخت.

مسلم آنست که «متهمین» اصلی (حزب توده ایران و آیت‌الله کاشانی)، هیچ

مسئولیتی در ماجرای سوء قصد ۱۵ بهمن نداشتند. رهبری حزب توده ایران به طور مسلم از این ماجرا بی‌خبر بود. مورد استثنائی کیانوری و درجه آلودگی او به این جریان را جداگانه توضیح خواهم داد.

به نظر من، باید موضوع مسئولیت رهبری حزب توده و مشارکت خودسرانه شخص کیانوری را در این ماجرا بکلی از هم جدا کرد. متأسفانه برخی از رهبران حزب، نظیر دکتر کشاورز و ایرج اسکندری، به خاطر اختلافات شخصی، با اطلاعی که چند سال بعد، از آلودگی کیانوری به ماجرای ناصر فخرآرائی یافتند، سوء قصد به شاه را در ۱۵ بهمن، علت واقعی و اصلی غیرقانونی کردن حزب قلمداد کرده‌اند، تا بار گناهان او را سنگین کنند. بی‌تردید خطای کیانوری در این ماجرا نابخشودنی است. اما چنانکه در قسمت بعدی نشان داده خواهد شد، در سایه مردانگی عبدالله ارگانی، دستگاه پلیس و قضائی کشور، نتوانست سند و شهادتی که حاکی از اطلاع کیانوری از ماجرا و چگونگی نقش او باشد، به دست بیاورد. آیت‌الله کاشانی نیز وضع مشابهی داشت. از نکات سؤال‌برانگیز این است که ضارب همچنان کارت خبرنگاری پرچم اسلام را چون «برگه» در جیب خود نگه می‌دارد. حال آنکه از قرار، کارت خبرنگاری روزنامه «فریاد ملت» را نیز داشته است. از سوی دیگر، دکتر فقیهی شیرازی مدیر روزنامه پرچم اسلام، پس از مختصر بازجویی آزاد می‌شود. حال آنکه اگر قرار بود کسی در این رابطه بازداشت شود، همین دکتر فقیهی بود نه آیت‌الله کاشانی.

کاشانی که از تهران به نمایندگی مجلس شانزدهم انتخاب شده بود، بعد از دو سال تبعید، روز ۲۰ خرداد سال ۱۳۲۹، بنا به دعوت و اصرار دولت وقت (علی منصور)، از لبنان به تهران بازگشت و مورد استقبال روحانیون و اعضاء جبهه ملی و اصناف و بازاریان و مردم قرار گرفت. دکتر مصدق روز ۲۸ خرداد، متن پیام کاشانی را در جلسه علنی مجلس شورای ملی قرائت کرد. خلاصه پیام او عبارت از این بود: «نفت متعلق به ملت ایران است. کسانی که مرا تبعید کردند باید مجازات شوند. قتل ناصر فخرآرائی مانع کشف دسیسه خائنین شد. ملت ایران زیر بار دیکتاتوری نمی‌رود. تصمیمات مجلس مؤسسان اعتبار ندارد.»^۱ آیت‌الله کاشانی، آشکارا علت تبعید خود را مخالفتش با تشکیل مجلس مؤسسان و دیکتاتوری شاه و مخالفت با قرارداد تحمیلی ۱۹۳۳ ارزیابی می‌کند.

جالب توجه است که اقدامات علیه کاشانی، به ابتکار و تصمیم شخص رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش و بدست فرماندار نظامی سرلشگر خسروانی، معاون او صورت می‌گیرد نه

دولت. نقل خاطرات ساعد نخست‌وزیر وقت در این رابطه، تأمل‌انگیز است. ساعد می‌نویسد: «۱۵ بهمن ۱۳۲۷ در محوطه دانشگاه بجان اعلیحضرت سوء‌قصد شد. من نخست‌وزیر و در آن روز بعلت ذات‌الریه در خانه بستری بودم. حتی خبر سوء‌قصد را در آغاز بمن ندادند و چند ساعت بعد از آن من از جریان واقعه آگاه شدم. همان شب مرحوم رزم‌آرا به خانه من آمد و گفت: «سوء‌قصد کننده از عمال آیت‌الله کاشانی بوده است و یکی از طرفداران آیت‌الله کاشانی به او بعنوان مخبر عکاس کارت داده بود و ضارب با کارت خبرنگاری روزنامه پرچم اسلام وارد دانشگاه شده و بکار خائنانه خود اقدام کرده است. در نتیجه کاشانی برای ما مشکوک شده او را گرفته‌ایم و می‌خواهیم محاکمه کنیم. من محاکمه کاشانی را صلاح ندیدم و بهتر دیدم که او را تبعید کنیم... رزم‌آرا همچنان گفت: «من سید ضیاء و قوام‌السلطنه را هم اجباراً توقیف کردم، چون بنظر می‌رسید که آنها هم در ماجرا دست داشتند». «من که احساس می‌کردم جریان از جای دیگر است، به رزم‌آرا گفتم توقیف سیدضیاء و قوام‌السلطنه برفع ما نیست، چون من سی سال بود که سید ضیاء را می‌شناختم، قوام‌السلطنه را هم همین‌طور. باین جهت وقتی رزم‌آرا رفت من به حضور اعلیحضرت تلفن کردم و استدعا کردم که سید ضیاء و قوام‌السلطنه را آزاد کنند. شاهنشاه فرمودند با مسئولیت خودتان این کار را بکنید. رزم‌آرا می‌خواست از جریان واقعه ۱۵ بهمن که بدست اجنبی ترتیب داده بود بسود خود حداکثر استفاده را بکند. به این معنی که با دستگیری و به زندان انداختن شخصیت‌های با نفوذ راه را برای نخست‌وزیری خود هموار سازد».^{۱۰}

بدگمانی ساعد به رزم‌آرا، که آشنا به مسائل پشت‌پرده بود، بیهوده نیست. قاطبه کسانی که به اظهارنظر درباره حادثه تیراندازی به شاه اظهارنظر کرده‌اند، انگشت سوءظن خود را به سوی رزم‌آرا نشانه رفته‌اند. از همان مراسم ۱۵ بهمن و هنگام حادثه، سؤال‌های درگوشی مطرح می‌شود. غیبت غیرعادی رئیس ستاد ارتش در مراسم دانشگاه و بودن او در روز جمعه در ستاد ارتش که ظاهراً در انتظار حوادث نشسته بود، سؤال‌برانگیز است. دکتر سیاسی در خاطرات خود می‌نویسد: «نکته قابل توجه دیگر، که شاید به روشن ساختن ریشه این سوء‌قصد کمک کند، این است که در مراسم پانزده بهمن و نظایر آن، همیشه رئیس ستاد ارتش هم حضور داشت، ولی آن روز در این مراسم نبود. خوب به یاد دارم که قبل از ورود شاه، محمود جم، وزیر دربار، متوجه این غیبت شده و به من گفت: «رئیس ستاد کجاست؟ شاه الان تشریف می‌آورند او هنوز نیامده است.» بعدها از وجوه مختلف تعبیر و تفسیری که

درباره این سوءقصد نسبت به شاه به عمل آمده است یکی این بود که رزم آرا، رئیس ستاد ارتش، در توطئه دست داشته و در دفتر خود منتظر بوده تا پس از دریافت خبر موفقیت آمیز بودن سوءقصد، فوری زمام امور را در دست بگیرد. بهر حال بعدها سوءقصدی که نسبت به خود او شد، و این بار موفقیت آمیز بود، مؤید فرضیه فوق به شمار رفته است.^{۱۱}

جالب تر از آن، اطلاعاتی است که سپهبد فردوست می دهد. برای اجتناب از اطاله کلام، فقط به نقل قسمتی از گفته های او که مستقیماً به این موضوع مربوط می گردد، اکتفا می کنم. می نویسد: «ترور به آیت الله کاشانی و حزب توده منتسب شد، ولی شك و تردید نسبت به رزم آرا وجود داشت. محمدرضا از رزم آرا پرسید که شما چرا در مراسم دانشگاه نبودید؟ رزم آرا جواب داد: «وقتی شما در محلی هستید من باید در محل کار خود دستورات مراقبتی و حفاظتی بدهم.» محمدرضا گفت: «این بار که دستورات شما را اجرا نکردند!» شایعاتی درباره رابطه رزم آرا با برخی سران حزب توده در قضیه ترور محمدرضا وجود داشت. بعدها که خود رزم آرا ترور شد، مبصر که در آن موقع رئیس اطلاعات و تجسس رکن دوم ستاد ارتش بود، دفتر خاطرات رزم آرا را در جستجوی خانه اش پیدا کرد. مبصر به من گفت که در این جزوه در یادداشتهای حوالی ۱۵ بهمن مطالب جالبی است. هرچه کردم جزوه را به من نداد و گفت به شاه داده ام و او پس نداده است. اگر می خواهی از خودش بگیر! من نیز از محمدرضا نخواستم، ولی او یکی دو بار در حضور من گفت: «این رزم آرا هم عجب عجوبه خطرناکی بود!» این اشاره با توجه به سخنان مبصر برای من کافی بود که مطمئن شوم در خاطرات رزم آرا دلایلی بر نقش او در ترور وجود داشته است.

بدون تردید، اگر ترور موفق می شد رزم آرا با در اختیار داشتن ارتش و نیروهای انتظامی، حاکم مطلق و بلامنزاع ایران می گردید و در آن زمان محمدرضا جانشینی نداشت.^{۱۲}

از قرار، سپهبد مبصر کتابی در دست تهیه دارد که در آن دانسته های خود را درباره مندرجات جزوه فوق الذکر رزم آرا مطرح کرده است. اگر حقیقت را بگوید، ممکن است در روشن شدن این واقعه کمکی بنماید. اما استنتاجی که فردوست درباره نقش احتمالی رزم آرا در صورت موفق شدن ترور می کند، به نظر منطقی می رسد. واقعاً در آن صورت، هیچ کس به اندازه رزم آرا، رئیس ستاد مقتدر و بلند پرواز و تا حدی محبوب، نمی توانست از خلاء موجود به نفع خود بهره برداری کند. شق کودتای نظامی نوع آمریکای لاتینی که آن ایام

خیلی متداول بود، منتفی نبود. برخلاف تصور کیانوری، محمدرضا شاه آن روزها قدرت چندانی نداشت، اما وسوسه آن را در سر داشت و از حادثه ۱۵ بهمن بلافاصله بهره‌برداری کرد. بدیهی است شاه دنبال بهانه می‌گشت. اما تصور اینکه شاه برای کسب اقتدار، علیه جان خود توطئه کند، بسیار بی‌معنی است.

نقش کیانوری در ماجرای تیراندازی به شاه

در آنچه آمد، کوشیدیم به‌طور واقعی، تا حدی که در این نوشته می‌گنجد، نشان بدهم که مسأله غیرقانونی کردن حزب توده، به خاطر نقش احتمالی حزب یا رهبری حزب در حادثه تیراندازی به شاه نبوده است. این حادثه فقط بهانه‌ای به دست هیأت حاکمه داد که سخت در تکاپوی آن بود، تا بتواند نقشه‌ای را که از مدت‌ها پیش طراحی شده بود، عملی سازد. با احتمال زیاد، اگر این واقعه هم پیش نمی‌آمد، بهانه دیگری می‌تراشیدند و صاف و ساده، لایحه انحلال حزب را از تصویب مجلس می‌گذراندند.

بدیهی است که بخاطر مشارکت کیانوری در این ماجرا، اگر مقامات از گفتگوها و قرار و مدارهای بین ارگانی و کیانوری، آگاهی می‌یافتند، آنگاه بقدر لازم «دلایل» عامه‌پسند در تأیید شرکت حزب توده در سوءقصد به شاه در اختیار داشتند، تا هرگونه اقدام و تضيیقات علیه حزب را در افکار عمومی توجیه کنند. مسلماً عواقب آن می‌توانست، به مراتب فاجعه‌آمیزتر از آن باشد که بر سر حزب آمد. احتمالاً حزب توده چنان ضربه‌ای می‌خورد و مانع تراشی‌ها چنان فزونی می‌یافت که شاید حزب دیگر نمی‌توانست سر بلند کند. به ویژه آنکه در چنین حالتی، حزب توده در افکار عمومی و نیز در میان اعضاء و هواداران خود، از موضع مظلوم و قربانی، به صورت يك حزب توطئه‌گر جلوه می‌نمود و بار دیگر، شکست معنوی می‌خورد.

اگر چنین نشد، و حزب توده و شخص کیانوری، که مسؤلیت آن در این ماجرا منحصر به فرد بود، از این اتهام بری ماندند، به پاس از خود گذشتگی عبدالله ارگانی بود. زیرا ارگانی خطر اعدام را به جان خرید و لب‌نگشود و کوچک‌ترین اشاره‌ای به اینکه کیانوری در جریان بوده است، ننمود. و الا به قول دکتر فروتن (عضو سابق هیأت اجراییه حزب توده): «چه کسی می‌توانست ببیند که عضو کمیته مرکزی و هیأت اجراییه و مسؤول تشکیلات کل [منظورش کیانوری است] بدون اطلاع و نظر حزب به چنین اقدام مخرب و پرمسئولیتی دست بزنند».^{۱۳}

ارگانی که در آن ایام دانشجوی دانشکده علوم و عضو ساده حزب بود. در این ماجرا سیر بلا گردید و به اعدام و سپس به حبس ابد محکوم شد و ده سال یا بیشتر، زندان و محرومیت کشید و پس از آن نیز در گمنامی زیست. هرگز کوچکترین قدردانی و تجلیل از وی به عمل نیامد. زیرا طرح موضوعی از سوی رهبری به طور ناگزیر پای کیانوری و حزب توده را به ماجرا می‌کشاند. کیانوری چون می‌خواهد پای خود را از این ماجرا بیرون بکشد، حتی هنوز نیز کوچک‌ترین اشاره‌ای به نقش تعیین‌کننده ارگانی در امان نگاه داشتن حزب و شخص او از اتهام شرکت در حادثه پانزده بهمن، نمی‌نماید. می‌گوید علت اینکه در دادگاه سران دستگیر شده حزب، این اتهام مطرح نشد، برای آنست که «هیچ‌گونه دلیلی، که حداقل مردم‌پسند باشد، برای شرکت حزب در رویداد ۱۵ بهمن وجود نداشت».^{۱۴} اما اگر ارگانی زبان می‌گشود، چه می‌شد؟ آیا برای این که دولت حکومت نظامی وقت، پای حزب را به این ماجرا بکشانند، همان حداقلی که کیانوری خود به آن اعتراف دارد کافی نبود؟

البته ارگانی در بازپرسی‌ها و دادگاه به هیچ‌وجه نمی‌دانست که رهبری حزب از ماجرا بی‌خبر است. در زندان شیراز و بعد از محکومیت و در جریان اولین ملاقات با بقراطی و قاسمی است که متوجه موضوع می‌شود. ارگانی در بازپرسی‌ها و دادگاه، بحق برای تبرئه خود و جلوگیری از هرگونه بدگمانی بیشتر و سؤال‌های احتمالی در رابطه با اطلاع رهبری حزب از ماجرا، پای خود را حتی المقدور کنار می‌کشد و فقط به آشنایی با ناصر فخرآرایی محدود می‌کند و می‌گوید: «من او را نصیحت می‌کردم... چندین بار با او مخالفت کردم و دیگر با من از این مقوله صحبت نکرد».^{۱۵}

احساس من این است که همان انگیزه‌ای که ارگانی را واداشت، در زیر چوبه دار از گفتن راز به نامحرم خودداری کند، هنوز عمل می‌کند. نگرانی من این است که اگر روزی در اثر محذورات یا ملاحظات دیگر، مقید به سخن گفتن شود، باز به خاطر عوالم عاطفی و نوستالژی گذشته از بیان حقیقت خودداری نماید. و اگر چنین کند، واقعاً تأسف بار است. زیرا نسل کنونی نیاز به دانستن حقیقت دارد.

اما تا آنجا که ما اطلاع داریم، ارگانی دوبار و هر بار در زندان یا تبعید، که با محارم و افراد مورداعتماد خود روبرو شده، ماجرا را محرمانه روایت کرده است. من بعداً به آن‌ها اشاره و استناد خواهم کرد.

در مباحث قبلی، خوانندگان محترم را با نمونه‌های فراوانی از تحریف‌ها و قلب حقایق که کیانوری در مسائل مختلف به کار گرفته است، آشنا کرده‌ام. اما در کمتر موردی کیانوری به اندازه ماجرای تیراندازی به شاه، در توجیه رفتار خود و نشان دادن «بی‌گناهی» اش، به جعل و تحریف پرداخته است!

چگونه رهبری حزب از مشارکت کیانوری آگاهی یافت؟

قبل از بررسی و وارد شدن به کم و کیف گفته‌ها و ادعاهای کیانوری، بدو لازم می‌بینم آنچه را از پلنوم وسیع چهارم، از صحبت‌ها و «پلاتفرم»‌های اعضای کمیته مرکزی و شهادت‌های آن‌ها و نیز پرونده مربوط به حادثه تیراندازی به شاه که از سوی کمیته مرکزی تهیه و در اختیار شرکت کنندگان پلنوم قرار داده شده بود، در خاطرمان مانده است، به طور خلاصه ذکر بکنم:

پس از آمدن فروتن، بقراطی و قاسمی به مسکو (نیمه دوم شهریور ۱۳۳۱)، قاسمی و بقراطی درباره نقش و مسؤلیت کیانوری در موضوع تیراندازی به شاه گزارشی به سایر اعضای کمیته مرکزی مقیم مسکو می‌دهند و تقاضای رسیدگی می‌کنند. بدین منوال، اعضای کمیته مرکزی مقیم مسکو برای اولین بار از ماجرا اطلاع حاصل می‌کنند. حتی دکتر فروتن، عضو هیأت اجراییه که همراه با دو عضو فوق‌الذکر، از ایران آمده بود، از جریان آگاهی نداشت. او در خاطراتش تصریح می‌کند: «من یگانه عضو هیأت اجراییه بودم که برای نخستین بار آن را در مسکو در جلسات کمیته مرکزی شنیدم». ^{۱۶} و باز بنا به گفته دکتر فروتن، بقراطی و قاسمی در زندان شیراز برای اولین بار ارگانی را ملاقات می‌کنند و از چگونگی در جریان بودن کیانوری از قصد و اقدامات ناصر فخرآرائی، مطلع می‌شوند. قاسمی و بقراطی، پس از انتقال مجدد به زندان قصر، سایر اعضای هیأت اجراییه را از کم و کیف قضیه باخبر می‌کنند. در مسکو، قبل از آمدن کیانوری و جودت، کمیسیونی با شرکت اسکندری، بقراطی و طبری تشکیل می‌شود. اسناد و شهادت‌ها و اظهارات مختلف را جمع‌آوری می‌کنند. با رسیدن کیانوری و جودت به مسکو، موضوع دوباره مطرح می‌شود و از هر سو، حتی از نزدیکان فکری کیانوری، انتقادات شدیدی به او، به خاطر تک‌روی و ماجراجویی اش صورت می‌گیرد. کیانوری به شیوه خود، در دفاع از خویش می‌گوید: من که همان موقع شما را در جریان گذاشتم! اما ادعای او با اعتراض و تکذیب عمومی رویرو

می‌شود. وقتی نه و توی قضیه درمی‌آید، معلوم می‌شود ادعای کیانوری اشاره به گفتگویی است که در تابستان ۱۳۲۷ در منزل مریم فیروز (در سه راه شاه) پس از پایان نشست کمیته مرکزی صورت می‌گیرد. ماجرا از این قرار بوده است: کیانوری -درحالی که چند نفری هم منزل را ترک کرده بودند، سایرین را برای صرف بستنی، که همسر وی تهیه کرده بود، دعوت می‌کند. در این لحظه، که حاضرین، ایستاده بستنی می‌خوردند و از هر دری سخنی بود، کیانوری مطلبی مطرح می‌کند و گفتگوی کوتاهی با مضمون زیر صورت می‌گیرد.

کیانوری می‌پرسد: نظر شما درباره کشتن شاه چیست؟ رادمنش پاسخ می‌دهد: ترور منطبق با آئین و سیاست ما نیست. کیانوری باز می‌پرسد: اگر کسی بخواهد شاه را بکشد نظر شما چیست؟ پاسخ می‌دهد: این که دیگر به ما ربطی ندارد! در این گفتگو نه اسمی از ناصر فخرآرایی به میان می‌آید و نه عبدالله ارگانی، و نه صحبت از طرح و قصد مشخصی می‌شود. در واقع موضوع از چارچوب يك سؤال و جواب انتزاعی، آن هم در میان صحبت‌های پراکنده تجاوز نمی‌کند. به همین جهت، چیز چندانی هم در خاطر کسی باقی نمی‌ماند. عدم تطابق کامل روایت‌ها نیز از همین‌جاست. مثلاً معمولاً پاسخ سؤالات را به رادمنش نسبت می‌دهند و گاهی به طبری. احتمال دارد يك پاسخ را رادمنش داده باشد و پاسخ دیگر را طبری! و این اختلاط ناشی از آن باشد. اما آنچه همگان (جز کیانوری)، بر آن متفق‌القول‌اند، عبارت است از: محل گفتگو (منزل مریم فیروز)، زمان (تابستان ۱۳۲۷) و مضمون آن، در همان حدودی که فوقاً نقل شد. دکتر فروتن، از اعضای هیأت اجراییه، شاهد در این گفتگو، در نامه‌ای به من، (نوامبر ۱۹۹۳)، موکداً تصریح کرده است که این موضوع: «در پایان جلسه به عنوان گپ زدن به میان آمد. نه نامی از فخرآرایی برده شد و نه از ارگانی». (نامه ۳ نوامبر ۱۹۹۳).

روند جریان نشان می‌دهد که کیانوری همین صحبت کلی و سؤال و جواب انتزاعی را پوشش کافی برای واردشدن در چنین اقدام ماجراجویانه و خطرناک می‌یابد و ارگانی را به تعقیب نقشه ناصر فخرآرایی مأمور می‌کند. روشن است که ارگانی، موافقت کیانوری را به حساب رضایت رهبری حزب تلقی می‌نماید.

اعضاء هیأت اجراییه، در پلنوم چهارم وسیع، شهادت می‌دادند که پس از دستگیری‌ها (بدنبال حادثه ۱۵ بهمن)، در زندان موقت، روزهای اول، کیانوری سخت پریشان حال و دستپاچه بود، و سؤالاتی درباره چگونگی مجازات شریک جرم و امثال آن، مطرح می‌ساخت

و دنبال کتاب قوانین جزائی ایران بود. رفقا در پلنوم چهارم می گفتند، در آغاز، علت این وضع روانی و ناآرامی او را درك نمی کردیم. تا اینکه بقراطی و قاسمی به زندان شیراز تبعید می شوند. (در این باره بیش از همه و به تفصیل بقراطی صحبت کرد). ارگانی نیز پس از محکومیت به همان زندان شیراز منتقل می گردد. در آنجا بقراطی برای اولین بار با عبدالله ارگانی روبرو می شود و از او سؤال گله آمیز می کند. می پرسد تو که از قصد ناصر فخرآرایی با خبر بودی، پس چرا حزب را در جریان نگذاشتی تا این چنین غافلگیر نشود و صدمه نبیند؟ ارگانی که از بی خبری او متعجب می شود، پاسخ می دهد: من که مرتب کیانوری را در جریان می گذاشتم، پس چگونه شما اظهار بی اطلاعی می کنید؟ ارگانی سپس به شرح ماجرا می پردازد. می گوید: وقتی کیانوری را از قصد ناصر با خبر کردم، به من سیرد موضوع را با کسی در میان نگذارم و منتظر جواب او باشم، هفت هشت روز بعد، کیانوری با نظر موافق می آید و از او می خواهد تماسش را با ناصر فخرآرایی حفظ کند. ارگانی از آن پس مرتب کیانوری را در جریان اقدامات ناصر می گذارد. از جمله، سفرهای او به تبریز و اصفهان و نیز تلاش ناموفقش در مراسم میدان جلالیه را به اطلاع کیانوری می رساند. گویا يك بار ناصر فخرآرایی به سوی شاه هدف گیری می کند (طرف های چهارراه پهلوی)، ولی گلوله گیر می کند. پس از آن اسلحه خود را عوض می کند و با همین رولور است که در ۱۵ بهمن به سوی شاه تیراندازی می کند. ارگانی نقل می کند: صبح روز ۱۵ بهمن نیز با ناصر فخرآرایی بود. و پس از ورود او به داخل دانشگاه تهران، خبر آن را در قرارگاهی که قبلاً با کیانوری داشته، به اطلاع او می رساند.

جالب توجه است که کیانوری غیبت خود را در وسط مراسم سالگرد ارانی در امامزاده عبدالله، این طور توجیه می کند که: «سوار موتورسیکلت یکی از بچه های حزبی شدم و رفتم به خانه و برای عکس برداری دوربین را آوردم!»^{۱۷} در صورتی که شاهدان عینی می گویند چندین دوربین و از جمله عکاس حرفه ای در محل مراسم حضور داشتند.

همان گونه که قبلاً خاطر نشان کردم، ارگانی اضافه بر نقل ماجرا به بقراطی و قاسمی در زندان شیراز، جریان آن را در تبعیدگاه خارك به یکی از توده ای های هم زنجیر (مرتضی زریخت) نیز توضیح داده است. از نظر مشابھتی که این دو روایت دارد، عنایت به آن ضرورت دارد. اظهارات ارگانی را مرتضی زریخت طی نامه ای برای ما فرستاد که، در نشریه راه آزادی، شماره ۱۵ (مهرماه ۱۳۷۰) به چاپ رسیده است. کوتاه شده نامه او را در زیر می آورم:

«...در سفر اخیری که به آلمان داشتم جلد سوم خاطرات ایرج اسکندری را بدست آورده و مطالعه کردم. بنظرم رسید درباره حوادث ۱۵ بهمن و تیراندازی به شاه، ابهاماتی برای شما وجود دارد که لازم دیدم اطلاعات دقیق تر خود را برای ثبت در تاریخ جنبش چپ ایران بازگو کنم.

با عده‌ای از زندانیان سیاسی جریان آذربایجان و ۱۵ بهمن بودیم که در زندان قصر دوران محکومیت خود را طی می کردیم. تا اینکه در اواخر تابستان ۱۳۲۹ در حکومت رزم آرا، تبعیدیهای یزد و شیراز توده‌ای را که شامل عده‌ای از اعضای کمیته مرکزی هم بود به تهران عودت دادند. عبدالله ارگانی یکی از آنها بود. در آذر ماه ۲۹، ده نفر از اعضای کمیته مرکزی حزب توده، که روزبه هم جزو آنها بود فرار کردند. از آنجا با ارگانی همزنچیر بودیم تا اینکه از اردیبهشت ۳۳، بعد از کودتا، کلیه زندانیان سیاسی را که حدود ۳۰ نفر در تهران بودیم به جزیره خارک تبعید کردند. در سال ۱۳۳۴ به علت وضع بد هوا و سوء تغذیه، ارگانی دچار کم خونی شد و امیدی به زنده ماندن نداشت. روزی مرا که از همه به او نزدیکتر بودم بگوشه‌ای برد و گفت من امیدی ندارم که زنده از این جزیره بیرون بیایم و بهمین سبب دلم می‌خواهد رازی را برای تو بازگو کنم تا مبادا در تاریخ بدست فراموشی سپرده شود.

در حوادث ۱۵ بهمن من دست داشتم و ماجرا از اینقرار بود که روزی ناصر فخرآرایی که بچه محل مان بود و از کودکی با من دوست بود و می‌دانست که من توده‌ای هستم به سراغم آمد و گفت من خبرنگار روزنامه پرچم اسلام هستم و می‌توانم در تشریف‌فرمایی‌ها بعنوان مخبر و عکاس حضور داشته باشم و بهمین مناسبت قادرم در داخل دوربین عکاسی یک اسلحه کمری بگذارم و بعنوان عکس گرفتن، از اسلحه برای ترور شاه استفاده کنم. آیا حزب توده موافق هست که من دست به چنین اقدامی بزنم؟ گفتم می‌پرسم و به تو پاسخ می‌دهم. دکتر کیانوری مسئول حوزه ما بود. او را به تنهایی دیدم و مطلب را با او در میان گذاشتم. به دقت گوش داد و گفت در این زمینه با کسی مطلب را نگو تا بتو جواب بدهم. ۷-۸ روز بعد مرا خواست و گفت دست بکار شو. فخرآرایی شخصی را می‌شناخت که اسلحه می‌فروخت. به اتفاق نزد او می‌روند و یک طپانچه می‌خرند. آن شخص گویا با ذخایر ارتش رابطه داشته و از آن طریق اسلحه بدست می‌آورده است. بعد از دستگیری ارگانی آن شخص را هم شناسایی کرده و گرفته بودند، اما اعتراف به فروش سلاح به ارگانی نکرده بود. بعد می‌روند حوالی شهری و تمرین تیراندازی می‌کند. بالاخره به ارگانی اطلاع می‌دهد که

۴ آبان شاه به امجدیه خواهد آمد و در نظر دارم برنامه را اجرا کنم. ارگانی به کیانوری اطلاع می‌دهد. کیانوری می‌گوید بیا روز ۴ آبان به امجدیه برویم و از نزدیک شاهد ماجرا باشیم. در ساعت مقرر می‌روند به امجدیه برای خرید بلیط ورودی، لکن در آنجا با خبر می‌شوند که شاه به مناسبتی در مراسم حضور نخواهد یافت. گویا کیانوری گفته بود «بخشکی شانس»!

یکبار هم قرار بوده که شاه در اصفهان در مراسمی شرکت کند که فخرآرایی موفق نمی‌شود. بار آخر ۱۵ بهمن بوده که آن حادثه رخ می‌دهد. همان شب از طرف فرمانداری می‌ریزند منزل ارگانی و هادی ارگانی پسر عمو و شوهر خواهر او را بجای ارگانی می‌گیرند. ارگانی می‌گوید من بعد از شرکت در مراسم یادبود مرگ ارانی، در گارد ماشین دودی شهر ری خبردار شدم که به شاه سوءقصد شده. آدمم منزل دیدم می‌گویند ریختند پسر عمو را بردند. چون مطمئن شدم که فخرآرایی را در محل کشته‌اند برای نجات پسر عمویم و رفع سوءتفاهم خودم را به فرمانداری نظامی معرفی کردم. بعد در زندان هم تا موقعی که حکم ما قطعی نشده بود (حبس ابد) رفقای کمیته مرکزی و از جمله کیانوری با من صحبت نمی‌کردند.

گند کار هم در زندان شیراز بلند می‌شود. بقراطی با ارگانی در حیاط زندان هواخوری می‌کردند و بقراطی مطلبی می‌گوید که بنظر ارگانی می‌رسد که از ماجرای خیر است. می‌گوید مگر خبر نداری که این کار بدستور کیانوری بوده بقراطی متحیر می‌شود و مسأله را در جلسه اعضای کمیته مرکزی که در شیراز بودند (قاسمی - جودت - بقراطی - حکیمی) مطرح می‌کند. در آنموقع یزدی و کیانوری و نوشین و علوی در یزد تبعید بودند. بعداً که در تابستان ۲۹ آنها را به زندان قصر منتقل می‌کنند، مسأله جنبه حادثی به خود می‌گیرد. و اما دنباله ماجرا. ارگانی زنده ماند و به زندان قصر آمد و تا آزادی من از زندان باهم بودیم. بعد آزاد شد. موقعی که عنایت رضا در نیمه اول سال ۵۰ به ایران آمد به من گفت که در پلنوم چهارم بطور مفصل درباره ترور شاه بدون اطلاع کمیته مرکزی بحث و حملات شدیدی به کیانوری شد. در آستانه انقلاب هم که جزوه «من متهم می‌کنم» دکتر کشاورز منتشر شد نسخه‌ای از آنرا به ارگانی دادم. وقتی بچه‌های توده‌ای آنرا خوانده بودند باور نمی‌کردند که جریان ۱۵ بهمن زیر سر کیانوری بوده است. از جمله سیواوش کسرابی به یکی از رفقای ارگانی گفته بود که چرا مطالب آنرا ارگانی تکذیب نمی‌کند؟ ارگانی هم جواب می‌دهد که وقتی مسأله در پلنوم چهارم مطرح شده و مورد تأیید قرار گرفته، دیگر مسخره است که آدم آنرا تکذیب کند.»

درباره ماجرای ۱۵ بهمن و مشارکت کیانوری، در حدی که فوقاً ذکر شد، از رهبران حزب توده ایران، دکتر فریدون کشاورز در جزوه: «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را»، ایرج اسکندری در «خاطرات سیاسی» خویش و نیز دکتر فروتن در کتاب: «حزب توده در صحنه ایران» صحبت کرده‌اند. احسان طبری نیز در «کثر راه» از آن سخن گفته ولی وارد مسائل نشده است. بالاتر از همه، شصت نفر از کادرهای حزبی در جلسه صلاحیت‌دار پلنوم چهارم وسیع، شهادت بقراطی و سایر اعضاء کمیته مرکزی را، که چکیده آن را قبلاً آوردم، شنیده‌اند. بسیاری از آن‌ها هنوز در قید حیات‌اند. امیدوارم برای روشن کردن اذهان عمومی، یادمانده‌های خود را در اختیار نسل جوان قرار بدهند.

از آنجا که فکر می‌کنم کتاب دکتر فروتن در ایران چندان شناخته نیست، برای آگاهی علاقه‌مندان، برخی اظهارنظرهای او را نقل می‌کنم. فروتن می‌نویسد: «گناه نابخشودنی کیانوری که بدون اطلاع حزب و رهبری آن، در چنان ماجرابی وارد شد، پاک نمی‌شود». ^{۱۸} و یا «حادثه بهمن برای حزب گران تمام شد. حزب در کار ترور شاه مطلقاً مداخله‌ای نداشت، برغم آنکه کیانوری عضو کمیته مرکزی و هیئت اجراییه و مسئول تشکیلات کل از جریان امر آگاهی داشته و آنرا تشویق کرده است.»

تأکید بر این نکته ضرورت دارد که در آستانه تدارک پلنوم چهارم، جبهه‌بندی سیاسی و تشکیلاتی برای سلطه بر رهبری و حساب‌گری‌های ناشی از آن در مواضع افراد کمیته مرکزی تأثیر گذاشت. این وضعیت در طرح انتقادات و شدت و ضعف آن در موارد متعدد، از جمله درباره حادثه تیراندازی به شاه و بررسی مسؤلیت کیانوری نیز، مؤثر افتاد و متأسفانه از عینیت در قضاوت‌ها کاست. این وضع روی کادرها نیز اثر گذاشت. نمونه بارز آن در بحث موردنظر ما، موضع سروان سغائی بود. سغائی در جریان دادگاه رهبران حزب توده در ۱۳۲۷، معاون سرهنگ مهتدی و دادرسی نظامی و از قرار، بازپرس ارگانی بود. جریان آن را آذرنور طی مصاحبه ما با ایرج اسکندری و نیز طبری در «کثر راه»، (صفحه ۱۶۷) یادآوری کرده‌اند. از قرار، سغائی به اتکاء مدارکی که در پرونده‌ها بود، قبل از برگزاری پلنوم چهارم مطالبی به رادمنش گفته بود که حکایت از دخالت کیانوری در ماجرای تیراندازی به شاه داشت. رادمنش از وی می‌طلبید و سغائی نیز موافقت می‌کند تا گفته‌ها و داده‌های خود را در پلنوم تکرار کند. ولی در جریان پلنوم چهارم، با وجود اینکه از وی خواسته شد، مع‌هذا بنا به ملاحظات فوق‌الذکر، از دادن گواهی علیه کیانوری اجتناب کرد. حادثه مضحک و در عین حال غم‌انگیز، گم شدن گزارش سغائی در

اینبار از پرونده ۱۵ بهمن بود. وقتی برخی از شرکت کنندگان پلنوم برای دریافت حقیقت، خواستند به گزارش کتبی سخائی مراجعه کنند، اثری از آن نیافتند! این کار بی تردید با تمهیدات قبلی و جلب موافقت سخائی صورت گرفته بود.

بررسی ادعاهای کیانوری

بررسی گفته‌ها و ادعاهای کیانوری در ماجرای تیراندازی به شاه، از نمونه‌های بارزی است که نشان می‌دهد وقتی پای کیانوری در خطائی سخت گیر افتاده باشد، در تحریف رویدادها و جعل مطالب گستاخ‌تر می‌شود. کیانوری حتی حرف دهان مرده‌ها می‌گذارد و سپس به نفع خود از زبان آنها شهادت دروغ می‌طلبد! در زیر، برخی از عمده‌ترین موارد را بررسی می‌کنم:

۱- کیانوری دو مطلب را ذکر می‌کند و در تأیید هر کدام از این دو ادعا، اظهاراتی از قول طبری و بقراطی و دیگران، از خود می‌سازد، و به عنوان شهادت آن‌ها، مورد استناد قرار می‌دهد. خلاصه، خودش می‌برد و خودش هم می‌دزد! و بر همان اساس، حکم می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که اگر: «پلنوم چهارم هیچ گونه قطعنامه‌ای در جهت سرزنش من صادر نکرد، دقیقاً همین دو روشننگری است».^{۱۹} همین مطلبی را هم که در اعلام موضع پلنوم چهارم می‌گوید، کاملاً ساختگی و خلاف حقیقت است. کیانوری نگران آن نیست که در پلنوم چهارم بجز او، قریب هشتاد نفر حضور داشتند، که لااقل نیمی از آن‌ها در قید حیات‌اند. مضافاً آنکه، همه اسناد و صورت جلسات پلنوم موجودند، مذاکرات در کاست‌ها ضبط شده و در آرشیو حفظ شده‌اند. و اگر امروز به آنها دسترسی نداریم، فردا چندان دور نیست.

کیانوری برای رسیدن به حکم بالا، روایت منحصر به فردی دارد که جز او کسی تأیید نمی‌کند. وی مدعی است پس از آنکه عبدالله ارگانی او را از قصد ناصر فخرآرایی باخبر ساخت: «بلافاصله به جستجوی دکتر رادمنش - دبیر اول کمیته مرکزی - برآمدم و معلوم شد که او در دفتر روزنامه مردم است. به آن جا رفتم. دکتر رادمنش، دکتر کشاورز و احسان طبری در بالکن طبقه دوم ساختمان مشغول صحبت بودند - من موضوع را به آن‌ها گفتم. دکتر رادمنش گفت: «حزب ما به طور اصولی با ترور مخالف است و ما ترور را وسیله‌ای برای پیشبرد انقلابی نمی‌دانیم، ولی اگر کسی می‌خواهد شاه را بکشد ما که نمی‌توانیم برویم به شاه اطلاع دهیم».^{۲۰} در جای دیگر می‌گوید در پلنوم چهارم گفتگوی دفتر روزنامه را شاهد آوردم:

«رادمنش و کشاورز انکار کردند که چیزی بیاد ندارند. ولی طبری آمد و از من دفاع کرد و عیناً جریان را بازگو کرد و جمله‌ای را که رادمنش گفته بود عیناً تکرار کرد. اگر او اظهار نظر نکرده بود اثبات موضوع برای من واقعاً دشوار بود».^{۲۱}

همان گونه که قبلاً توضیح دادم، گفتگویی تقریباً به این مضمون اما نه در دفتر روزنامه مردم، بلکه در منزل مریم فیروز، پس از پایان نشست کمیته مرکزی، پیش آمده است. افرادی از کمیته مرکزی که در آن گفتگو حضور داشتند و موضوع در خاطرشان مانده بود، در پلنوم چهارم وسیع، در برابر شصت نفر کادر حزبی و سایر اعضای کمیته مرکزی آن را بازگو کردند. آذر نور و من نیز سالها پیش از آنکه خاطرات کیانوری مطرح شود، عین جریان را در خاطرات ایرج اسکندری ثبت کرده ایم.

نیت کیانوری از این جعل برای من مفهوم نیست. اما حتی اگر در همان روایت او دقت کنیم، از پاسخ رادمنش پیداست که کیانوری موضوع را به طور کلی و انتزاعی مطرح کرده است. یعنی به همان گونه که در پایان نشست کمیته مرکزی در منزل مریم فیروز. و الا رادمنش در پاسخ، به کلی گویی اکتفا نمی کرد و به بیان اصول قناعت نمی ورزید. مسلماً اگر کیانوری نام ارگانی را برده و از قصد فخر آرائی به طور مشخص صحبت کرده بود، رادمنش از کیانوری می خواست تا به ارگانی دستور دهد که اکیداً ارتباط خود با فخر آرائی را قطع کند، تا از هر گونه احتمال کشیده شدن پای حزب به این ماجرا اجتناب شود.

از سوی دیگر، اگر به اعتبار حرف کیانوری، رادمنش و کشاورز از روی سوءنیت، گفتگوی ادعائی وی را در دفتر روزنامه مردم انکار کرده اند، در این صورت چه لزومی داشت که همان گفتگو با همان مضمون را در جمع کمیته مرکزی در منزل مریم فیروز بپذیرند؟ قدر مسلم آن است که هر کدام از اعضای کمیته مرکزی که در پلنوم چهارم وسیع در این باره شهادت دادند، فقط به همین گفتگوی اخیر اشاره کرده اند و بس. روایت دفتر روزنامه واقعاً از آخرین جعلیات کیانوری است.

۲- کیانوری می گوید: «ارگانی از چند روز قبل اطلاع داشت که فخر آرائی در ۱۵ بهمن قصدش را عملی کند و مدعی است که او موفق نمی شود که مرا پیدا کند و اطلاع بدهد».^{۲۲} و برای «اثبات» روایت خود، داستان می سازد که در زندان موقت از بقراطی خواستم: «هنگام رفتن به حمام با ارگانی تماس بگیرد و از او جریان را پرس و جو کند. ارگانی به او گفته بود که توانسته به کیانوری خبر بدهد که ناصر می خواهد روز ۱۵ بهمن

نقشه‌اش را عملی کند و کیانوری از مسأله اطلاعی نداشته است».^{۲۳} کمی دورتر، از صغری و کبرای خود نتیجه می‌گیرد: «بقراطی علی‌رغم اینکه دشمن خوبی من و شدیداً در قطب مقابل من قرار داشت، چون کمونیست باوجدانی بود، عین گفته ارگانی را به پلنوم گزارش داد. همین دو مطلب مرا نجات داد!» (همان‌جا).

کیانوری، بدون عذاب وجدان به نفع خود حرف می‌سازد و آن را در دهان مردی واقعاً باوجدان، که در قید حیات نیست می‌گذارد و به شهادتش می‌طلبید! محمود بقراطی، از کمونیست‌های قدیمی ایران بود. درست است که از نظر کاردانی و دانش سیاسی فردی عامی بود. اما انصافاً از لحاظ خصوصیات انسانی، آدمی شریف و پاک و اصولی بود. لذا با این خصوصیات اخلاقی ممکن نبود چنین گفتار مجعولی را، آن هم به نفع کسی که از او نفرت داشت، بر زبان بیاورد.

برای پی بردن به ساختگی بودن روایت کیانوری، کافیست شهادت‌هایی را که قبلاً از ارگانی، بقراطی و دکتر فروتن آوردم، از نظر گذرانند. در واقع، در زندان موقت، کسی از نقش کیانوری در این ماجرا خبر نداشت تا پرس‌وجویی با مضمونی که کیانوری مدعی است، ضرورت داشته باشد. فقط در زندان شیراز است که اولین ملاقات بین بقراطی و ارگانی صورت می‌گیرد و نقش کیانوری کشف می‌شود.

از اعضاء هیأت اجراییه آن روز، جز کیانوری و دکتر کشاورز، فقط دکتر غلامحسین فروتن در قید حیات است. گمان نمی‌کنم که کیانوری صداقت و پاکیزگی اخلاق او را انکار کند، و احساسات دوستانه و عاطفی که میان آن‌ها برقرار بود، مورد تردید قرار دهد.

فروتن در پاسخ به سؤالات من در باره روایت‌ها و ادعاهای کیانوری، توضیحات ارزنده و مفصلی داده است که من بخشی را که به موضوع ما مربوط می‌شود نقل می‌کنم: «همه گفته‌های کیانوری در خاطراتش، در باره حادثه ۱۵ بهمن نادرست است. من خوب بخاطر دارم که جلسه هیأت اجراییه در منزل کیانوری (در سه راه شاه) تشکیل شده بود. مسأله کشتن شاه نیز پس از انجام جلسه در حالی که برخی از اعضاء دیگر حضور نداشتند، به عنوان گفتگوهای پراکنده مطرح شد. رادمنش نیز عباراتی در این معنا که خوب به ما چه مربوط است، گفت. گفته طبری را در پلنوم چهارم [منظور ایشان شهادتی است که کیانوری مدعی است به نفع او کرده است] به یاد ندارم. ولی از مجموع آنچه در خاطر من نقش بسته است، گفته طبری را بعید می‌دانم. در مورد بقراطی باید بگویم ممکن نیست او آن را گفته

باشد. [منظور فروتن اشاره به ادعای کیانوری است که از ملاقات بقراطی و ارگانی در زندان موقت تهران صحبت می‌کند]. این‌ها همه، از جعلیات است» (نامه فروتن ۳ نوامبر ۱۹۹۳).

۳- کیانوری، در پاسخ به این سؤال پرسشگر که چرا رفقای سابق شما مسأله را با این هیاهو در پلنوم مطرح کردند، می‌گوید: «به این دلیل که این‌ها موفق نشدند در داخل رهبری حزب این اتهامات را به کیانوری بزنند، لذا در پلنوم چهارم - که پلنوم وسیعی بود و فقط کمیته مرکزی نبود - این مسأله را مطرح کرد[ند] تا کیانوری را از بین ببرند و پلنوم هم این اتهام را مرود دانست». ۲۴

و در پاسخ به این سؤال پرسشگر: «یعنی اکثریت جلسه قانع شدند؟»، با اطمینان می‌گوید: «بله! اگر پلنوم می‌دانست که کیانوری در این جریان دخالت داشته، گذشت نمی‌کرد» (همان‌جا).

ادعای رسیدگی پلنوم چهارم به این موضوع و قضاوت در باره آن و رأی به برائت کیانوری کذب محض است. قبلاً خاطر نشان کردیم که هر موضوعی که در دستور کار پلنوم بود، در کمیسیونی بررسی می‌شد و طرح قطعنامه‌ای به نشست عمومی پیشنهاد می‌گردید. و پس از بحث در اطراف آن و وارد کردن اصلاحات و تغییرات لازم، به رأی گذاشته می‌شد. در باره حادثه تیراندازی به شاه و به طریق اولی نقش کیانوری در آن، نه کمیسیونی تشکیل شد و نه قطعنامه‌ای تدوین گردید. و در نتیجه هیچ‌گونه تصمیم له و علیه نیز اتخاذ نشد.

برای روشن‌تر شدن ذهن خوانندگان، روایت برخی دیگر از اعضای کمیته مرکزی حزب توده را که در پلنوم چهارم حضور داشتند و در این باره مطلب نوشته‌اند، نقل می‌کنم.

دکتر فروتن می‌نویسد: «عمل کیانوری در حادثه ۱۵ بهمن در مسکو در کمیته مرکزی مورد بحث قرار گرفت و پرونده آن به پلنوم چهارم کمیته مرکزی تسلیم شد. اعضای پلنوم و از جمله کشاورز در این مورد سخن راندند. پرونده امر به مقامات شوروی مراجعه داده شد. آنها هم به هیئت رئیسه پلنوم توصیه کردند که به بحث پایان داده شود. حملات و جنجال کشاورز علیه کیانوری جنبه شخصی داشت، از راه دلسوزی برای حزب نبود. عیب این جنجال در این بود که چنانچه مطلب به خارج درز می‌کرد و به گوش مقامات امنیتی ایران می‌رسید، امکان داشت و شاید هم مسلم بود برای ارگانی مشکلات تازه‌ای پدید آورد. ظاهر قضیه این بود که ارگانی در بازجویی خود از کیانوری و حزب نامی به میان نیاورده است. (ارگانی در زمان دستگیری و بازجویی هنوز نمی‌دانست که حزب در این کار مداخله‌ای

نداشته و کیانوری خودسرانه اجرای ترور را توصیه کرده است) و گرنه کیانوری را که دستگیر شده بود به دادگاه رسیدگی به پرونده ترور فرا می‌خواندند و اتهام تیراندازی به شاه را از اتهامات رهبران حزب برنمی‌داشتند. چون برای دادگاه باور کردنی نبود که یکی از مقامات بلندپایه رهبری بدون اطلاع حزب به این کار توسل جسته باشد.»^{۲۵}

ناگفته نماند که ما کادرها از جریان مراجعه پرونده به مقامات شوروی و توصیه آن‌ها به هیأت رئیسه (معمولاً رادمنش و اسکندری و کامبخش بودند) اطلاعی نداشتیم. شخصاً با این موضوع، پس از خواندن کتاب دکتر فروتن آشنا شدم. همین بی‌اطلاعی موجب شد که متأسفانه نتوانیم در جریان تدوین خاطرات اسکندری سؤالاتی از وی در جهت روشن تر شدن آن بنمائیم. خود او نیز در خاطراتش، اشاره‌ای به دخالت رفقای شوروی برای درز گرفتن موضوع نمی‌کند.

ایرج اسکندری در این مورد، چنین می‌گوید: «... کمیسیونی برای رسیدگی به تخلفات کیانوری در مورد قضیه و واقعه تیراندازی به شاه از طرف کمیته مرکزی تشکیل داده بودیم [این همان کمیسیون سه نفری اسکندری، بقراطی و طبری در جلسات اعضاء کمیته مرکزی مقیم مسکو است که قبلاً به آن اشاره کرده‌ام]... بعد آن را بردیم به پلنوم که در آنجا دیگر اصلاً مورد توجه واقع نشد.»^{۲۶} پس از آنکه من در جریان همان گفتگو به اسکندری یادآوری می‌کنم که: «بحث مفصلی شد و از سوی اعضاء کمیته مرکزی، به ویژه دکتر کشاورز، روستا و بقراطی در «پلاتفرم»های خودشان و در سخنرانی‌هایشان، مفصل این موضوع را مطرح کردند و اصرار داشتند. خود کیانوری و چند نفر دیگر هم توضیحات مفصلی دادند، البته نتیجه‌گیری نشد» (همان‌جا). اسکندری مجدداً می‌گوید: «بله، ولی سنبلس کردند دیگر! در هر صورت او واقعاً تقصیر بزرگی کرده بود. من این را حالا به شما می‌گویم، برای اینکه او يك تك روی کرده بود و در نتیجه آن، بر واقع حزب دچار آن مضیقه‌ها شد» (همان‌جا).

دکتر کشاورز نیز چنین می‌گوید: «اصرار و کوشش من در جلسات بعد کمیته مرکزی و در پلنوم چهارم وسیع برای اینکه در این باره مطالعه کامل شود و تصمیم اتخاذ گردد، بی‌نتیجه ماند.»^{۲۷} وی سپس، استنباط خود را از علت دنبال نشدن بحث‌های مسکو چنین تفسیر می‌کند: «آیا شوروی‌ها که قطعاً از مذاکرات ما اطلاع پیدا می‌کردند، دستوری در این موضوع برای حفظ کیانوری دادند؟» (همان‌جا).

دکتر رادمنش تنها کسی است که می توانست اشاره‌هایی را که کشاورز و فروتن به دخالت شوروی‌ها می کنند، روشن سازد که متأسفانه در میان ما نیست و هیچ نوشته‌ای نیز از خود بر جای نگذاشت.

همه این شهادت‌ها و اظهارنظرها و آنچه ما از پلنوم چهارم به خاطر داریم، يك تكذيب قاطع بر ادعای کیانوری مبنی بر رسیدگی و اتخاذ تصمیم در پلنوم وسیع چهارم درباره حادثه تیراندازی به شاه و نقش کیانوری در آن است.

۴- کیانوری می نویسد: «در روز ۱۵ بهمن، پس از انجام تظاهرات بر مزار دکتر ارانی، به شهر آمدم، کمی در دفتر حزب کار کردم و شب به خانه رفته و خوابیدم؛ بدون اینکه حتی از رادیو خیر تیراندازی به شاه را شنیده باشم. کمی بعد از نیمه شب به خانه ما ریختند و مرا بازداشت کردند».^{۲۸} بعد می گوید در زندان نیز فقط: «روز دوم که با هم جمع شدیم روزنامه به دست ما رسید و من از جریان مطلع شدم...» (همان جا).

صدها توده ای که در آن روز، در بازگشت از مراسم یادبود ارانی بر مزار وی در امامزاده عبدالله، نرسیده به شهر، از سوءقصد به شاه در دانشگاه باخبر شدند واز فرط نگرانی به سوی خانه حزب روانه گردیدند، می دانند تا چه حد گفته‌های کیانوری دور از حقیقت است. خبر اولیه که به ما رسید، این بود که شاه در جا کشته شده است. ساده‌اندیشان اظهار مسرت می کردند. اما دوراندیشان و عاقل ترها نگران بودند. می گفتند دولت این موضوع را دستاویز کرده، حزب را غیرقانونی خواهد کرد. زیرا همگان، از ماه‌ها پیش می دانستند که دولت دنبال بهانه است. وقتی به کلوپ حزب نزدیک شدیم، هوا تاریک و روشن بود. اطراف آن مملو از سرباز و پلیس بود. اما هنوز دستور اشغال آن را نداشتند. هنوز حکومت نظامی اعلام نشده بود. جو بسیار سنگین می نمود و آشکارا آستان حوادث ناگواری بود. ما در نزدیکی‌های کلوپ حزب در خیابان فردوسی، در جمع‌های چند نفری پخش بودیم. عده‌ای به درون کلوپ می رفتند و اسناد مهم حزبی را که در زیر لباس خود پنهان کرده بودند خارج می ساختند و به ماها می سپردند، تا بعداً به سازمان حزبی تحویل دهیم. محال است که در این وانفسا و آن محیط پراضطراب، کیانوری مسئول تشکیلات کل حزب، آرام در گوشه‌ای از کلوپ حزب در دفتر خود نشسته و به کار مشغول بوده باشد. به ویژه آنکه، اسنادی که از کلوپ حزب خارج می شد، اساساً مربوط به شعبه تشکیلات کل بود که کیانوری مسئول آن بود. عجیب‌تر آنکه کیانوری بدون مشاهده این ولوله و بدون کنجکاوی

درباره آن و بی توجه به حضور چشمگیر سرباز و پلیس در اطراف خانه حزب، بی خبر از دنیا به خانه خود برود و بخوابد!

دکتر فروتن توضیح می‌دهد که طرح تشکیلات زیرزمینی که هیئت اجرائیه از چند ماه پیش تهیه کرده بود، «تزد کیانوری و در خانه وی بود. برای اینکه بدست نیروهای نظامی نیفتد به یکی از اعضای سرشناس حزب سپرده شد».^{۲۹} دکتر فروتن در توضیح بیشتری که به سؤال من می‌دهد، در نامه خود (۱۵ نوامبر ۱۹۹۳) چنین تصریح می‌کند: «این اوراق [منظور همان طرح تشکیلاتی زیرزمینی است] را که در منزل کیانوری بود، او همان شب از خانه خارج کرد و به یکی از رفقا سپرد که او هم آن‌ها را لابد از بیم و هراس از بین برد». شهادت دکتر فروتن نشان می‌دهد که کیانوری از ماجرای تیراندازی به شاه باخبر بوده و همان شب سخت در تلاش بوده است.

دکتر کشاورز نیز در جزوه خود از جلسه هیأت اجرائیه که شبانگاه ۱۵ بهمن با عجله و شرکت بیش از نصف اعضاء آن، از جمله کیانوری در منزل علوی تشکیل شد، صحبت به میان می‌آورد. از جمله می‌نویسد کیانوری اصرار داشت به منزل برود و می‌گفت: «کار واجبی دارد و باید اسناد حزبی را از خانه بردارد».^{۳۰} این شهادت در تأیید حرف دکتر فروتن است. از سوی دیگر، تنها موضوع بحث هیأت اجرائیه در شب ۱۵ بهمن، سوء قصد به شاه و پیامدهای آن بوده است. آن وقت، علی‌رغم همه این داده‌ها، کیانوری مدعی است که از دنیا بی خبر سر به بالین گذاشته است.

این بخش را با اشاره به موضوعی که به نقل از من در خاطرات کیانوری مطرح گردیده است، پایان می‌دهم. پرسشگران، نقل قولی از من می‌آورند که گفته‌ام: «من یکی دو بار بعد از انقلاب، ارگانی را در دفتر حزب دیدم... همیشه در ذهنم بود که با او آشنایی بیشتری ایجاد کرده و از او واقعیت جریان را بیرسم. چون او تنها کسی است که می‌تواند درجه اطلاع و شرکت کیانوری را در این ماجرا گواهی و توضیح بدهد. متأسفانه چنین فرصتی دست نداد».^{۳۱} با وجود اینکه از گفته من کاملاً پیداست که می‌خواسته‌ام با ارگانی آشنایی بیشتری ایجاد کنم و اظهار تأسف می‌کنم که چنین فرصتی دست نداد. مع‌هذا، کیانوری با بی‌پروایی می‌گوید: «گفته بابک همین را می‌رساند و نشان می‌دهد که بابک نتوانسته است از او حرفی مغایر با گفته‌های من بیرون بکشد»!! کیانوری است دیگر! چه می‌توان گفت!

این همه گفتار و ادعای نادرست و تحریف حقایق از سوی کیانوری، گواه روشنی

بر احساس گناهی است که کیانوری به علت آلوده شدن با چنین اقدام ماجراجویانه، در خود می‌کند. زیرا خطای او، به خاطر رازداری عبدالله ارگانی، که به بهای جان خود لب به سخن ننگشود و پای کیانوری و حزب را به میان نکشید، از میان نمی‌رود.

ایراد اساسی به کیانوری همین خلق و خوی ماجراجویی و تک‌روی‌های اوست که بارها در مقاطع مختلف به حزب صدمه زده است. کیانوری می‌بایست از همان آغاز، عبدالله ارگانی را قاطعانه از آلوده شدن به ماجرای ناصر فخرآرانی پرهیز می‌داد. او می‌بایست در همان جلسه هیأت اجرائیه، که شبانگاه ۱۵ بهمن، بعد از تیراندازی به شاه برگزار شد، هیأت اجرائیه را از جریان مطلع می‌گرداند، تا اقدامات احتیاطی لازم اتخاذ گردد، و از دستگیری‌های غافلگیرانه تعدادی از آنها جلوگیری شود.

پانویس‌های فصل نهم

۱. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۱۸۲
۲. گزارش يك زندگي، دكتور علی‌اکبر سیاسی، جلد اول، صفحه ۲۰۴
- ۳ و ۴. همان منبع شماره ۲، به ترتیب صفحات ۲۰۶ و ۲۱۲
۵. حزب توده در صحنه ایران، دكتور فروتن، جلد اول، صفحه ۱۰۸
۶. به نقل از کتاب گذشته، چراغ راه آینده است، صفحه ۴۷۷
۷. همان منبع شماره ۵، صفحه ۱۰۹
۸. به نقل از مجله روزگار نو، اسمعیل پوروالی، اسفند ۱۳۶۶، صفحه ۸۷
۹. روزشمار تاریخ ایران، باقر عاقلی، جلد اول، صفحه ۳۱۱
۱۰. خاطرات اتور خامه‌ای، جلد سوم، صفحات ۱۲۹-۱۲۸
۱۱. همان منبع شماره ۲، صفحات ۲۱۵-۲۱۴
۱۲. خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست، انتشارات اطلاعات، جلد اول، صفحات ۱۶۷-۱۶۶
۱۳. همان منبع شماره ۵، صفحات ۱۲۶-۱۲۵
۱۴. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۹۲
۱۵. همان منبع شماره ۱۰، صفحه ۱۴۰
۱۶. همان منبع شماره ۵، صفحه ۱۳۲
۱۷. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۸۴
۱۸. همان منبع شماره ۵، صفحه ۱۲۴
۱۹. همان منبع شماره ۱، صفحات ۱۸۶-۱۸۵

۲۰. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۸۳
۲۱. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۸۵
۲۲. همان منبع شماره ۱۷
۲۳. همان منبع شماره ۲۱
۲۴. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۸۶
۲۵. همان منبع شماره ۵، صفحه ۱۲۶
۲۶. خاطرات ایرج اسکندری، جلد سوم، صفحه ۳۵
۲۷. من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را، دکتر فریدون کشاورز، صفحه ۷۱
۲۸. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۸۴
۲۹. همان منبع شماره ۵، صفحات ۱۱۲-۱۱۱
۳۰. همان منبع شماره ۲۷، صفحه ۶۷
۳۱. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۸۷

پانوشته‌های ویراستار

(۱) ماجرای ترور شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و حوادث بعدی آن از معماهایی است که حل نشده باقی ماند؛ هرچند افرادی با قرینه‌سازی، تحلیل‌هایی راجع به این موضوع دارند. در باره این ماجرا احتمالات زیر عنوان شده است: الف) ناصر فخرآرائی عامل رزم‌آرا و بالطبع انگلیسی بوده و طرح ترور شاه از سوی انگلیس ریخته شده بود تا با حذف وی از صحنه، رزم‌آرا (که این تحلیل وی را مهره شایسته انگلیس می‌داند) زمام امور را در ایران به دست گیرد. علت این سیاست، گرایش‌های شاه به سمت آمریکا و ناراحتی انگلیس از این موضوع و بیم لندن از عدم شایستگی شاه در هدایت امور بوده است. از سوی دیگر، به علت حساسیت موضوع، رزم‌آرا بطور غیرمستقیم با عوامل حزب توده در تماس و ارتباط بود تا موافقت مسکو را نیز نسبت به انجام این امر داشته باشد. سکوت اتحاد شوروی در بی‌ترور شاه می‌توانست عامل مناسبی جهت تسهیل بدست‌گیری قدرت از سوی رزم‌آرا باشد.

ب) عامل ترور شاه سیاست آمریکا بود تا فرد مناسب واشنگتن (برادر شاه) را جایگزین وی سازد. بهر حال تمام نظراتی که مطرح شده توانسته پرده از روی معمای ترور شاه بردارد و سؤالات بیشماری در باره این حادثه مطرح است. کمترین اطلاعات راجع به عامل اصلی ترور (ناصر فخرآرائی) و ارتباطات وی انگیزه‌های او برای ترور است. آنطور که بیشتر افراد گفته‌اند، فخرآرائی پس از دستگیری به عمد توسط نیروهای نظامی کشته می‌شود تا اسرار بیشماری از این ترور معماگونه مکشوف بماند. بهر حال، این ترور نمی‌تواند بدون اطلاع کیانوری صورت گرفته باشد و همانطور که دیدیم منشأ پیامدهای زیادی در عرصه سیاست ایران در آن مقطع حساس شد.

(۲) هرچند روی آوردن حزب توده به اقدام مخفی، تأثیر مهمی در آرایش سیاسی نیروها در آن مقطع حساس تاریخ ایران بجای گذاشت، ولی ادعای آقای امیرخسروی که: «اگر حزب توده به اختفا نمی‌رفت و غیرقانونی نمی‌شد... چه بسا از خطاهای حزب توده در جریان جنبش ملی شدن صنعت نفت اجتناب می‌شد»، مقرون به حقیقت نیست و این تحلیل غیرمستند به دلایلی اشتباه است.

حزبی که نسبت به اتحاد شوروی رویه کاملاً فرمانبردارانه را در پیش گرفته بود و «رهبران پرتجربه آن (تأکید از آقای امیرخسروی) در جریان ماجرای نفت شمال بخوبی ثابت کرده بودند که دنباله‌روی از نیت مسکو را بر

منافع ملی ترجیح می‌دهند، چطور می‌توانست در شرایط فعالیت آشکار از جریان جنبش ملی شدن صنعت نفت دفاع کند؟ آن هم در دورانی که مسکو نه تنها از این جنبش دفاع کرد، بلکه با کارشکنی در انجام تعهدات خود نسبت به تهران (مانند طلب‌هایی که ایران از شوروی داشت) زمانی تعهدات خود را عملی ساخت که دولت ملی دکتر مصدق در اثر کودتای آمریکایی - انگلیسی ساقط و دولت کودتایی زاهدی بر سر کار بود. با توجه به این موضع اتحاد شوروی در آن سالها و پیروی بی‌چون و چرای حزب توده از مسکو، ادعای ایشکه در شرایط فعالیت آشکار، حزب توده از جنبش ملی شدن صنعت نفت دفاع می‌کرد، ادعایی صحیح و مقرون به حقیقت به نظر نمی‌رسد.